

فرانسوادو فونتت

نژادگرایی

(راسیسم)

ترجمه دکتر حسین شهیدزاده



چه می دانیم؟

مجموعه «چه می‌دانم؟» در واقع دایرةالمعارف
بزرگی است که رشته‌های گوناگون دانش بشری
را در بر می‌گیرد.

هدف از این مجموعه، معرفی مباحث و موضوعات
علمی و ادبی و فلسفی و تاریخی و اجتماعی و
روانشناسی و غیره به صورتی فشرده اما دقیق است.
هر کدام از کتابهای این مجموعه معمولاً به دست
یکی از استادان برجسته هر رشته نوشته شده است
تا ورودیه و مدخل جامعی بر هر يك از موضوعات
مورد بحث باشد.



تراڊگرایبی
(راسیسم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



چه می دانم؟

فرانسوا دو فوننت

نژاد گرایی (داسیسم)

ترجمه دکتر حسین شهید زاده



تهران ۱۳۶۹

This is an authorized Persian translation of
Que sais - Je? :
Le RACISME
Written by Francois De Fontette
Published by presses universitaires de France, 1988
Tehran 1990

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)



نام کتاب : نژادگرایی (راسیسم)
نویسنده : فرانسوا دوفونت
مترجم : دکتر حسین شهینزاده
ویراستار : دکتر مرتضی کاخی
چاپ اول : ۱۳۶۹
تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه

سازمان چاپ مانیلا (ماربید سابق)



حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۱ : تهران خیابان افریقا، چهارراه شهید حقانی
(جهان کودک)، کدبستی ۱۵۱۸۷؛ تلفن ۷۰-۶۸۴۵۶۵
فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران

توضیح ناشر

مجموعه چه می‌دانیم؟ که اینک تعداد عنوانهای آن از ۲۵۰۰ در گذشته و از نخستین سالهای پس از جنگ جهانی دوم به وسیله مؤسسه انتشاراتی معروف «پرس او نیورسیتزدو فرانس» در فرانسه منتشر می‌شود، در واقع، دایرةالمعارف بزرگی است که رشته‌های گوناگون دانش بشری را در برمی‌گیرد. هدف این مجموعه، معرفی مباحث و موضوعات علمی و ادبی و فلسفی و تاریخی و اجتماعی و روانشناسی و غیره به صورتی فشرده اما دقیق است، به نحوی که دانش‌پژوهان و دانشگاهیان و نیز علاقه‌مندان به مباحث یاد شده را به کار آید. هر کدام از کتابهای این مجموعه معمولاً به دست یکی از استادان و صاحب‌نظران برجسته هر رشته نوشته شده است تا ورودیه و مدخل جامعی بر هر یک از موضوعات مورد بحث باشد.

تعدادی از کتابهای این مجموعه در سالهای گذشته به فارسی ترجمه و منتشر شده و مورد استقبال فراوان علاقه‌مندان قرار گرفته است، که از جمله می‌توان به کتابهایی که همین مؤسسه با اجازه دائمی ناشر اصلی انتشار داد اشاره کرد. اینک با توجه به نیاز روزافزون جوانان و دانشجویان رشته‌های مختلف دانشگاهی به مطالعات منظم و مبتنی بر روشهای صحیح علمی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی تصمیم به ترجمه و انتشار مجدد و منظم کتابهای این مجموعه

گرفته است. امید ما بر آن است که با کوششی که در ترجمه و ویرایش و چاپ دقیق و نفیس این کتابها به کار می رود، حاصل کار مورد استقبال علاقه‌مندان کتاب قرار گرفته و برای همه طبقات سودمند باشد.

کتابهای این مجموعه، فعلا، در پنج رشته (اقتصاد، علوم اجتماعی، علوم پایه، پزشکی و روانپزشکی، ادبیات) منتشر خواهد شد و کتابهای هر رشته، بارنگ جلد جداگانه مشخص و متمایز می‌شود. در اینجا لازم می‌دانیم از آقای دکتر ایرج علی‌آبادی که دبیری این دوره از مجموعه را نیز مانند دوره قبل برعهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیه مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز سازمان، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر کنیم.

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار: نژادگرایی و نژاد
۲۱	فصل اول: پیشینه‌ها
۲۳	۱- بردگی در روم
۲۵	۲- یهودیان و ضد سامیگری
۴۳	فصل دوم: عوامل پیشگام
۴۴	۱- دنیای جدید
۵۰	۲- نظریه وجود طبقات
۵۵	فصل سوم: افکار و عقاید نژادگرایانه
۵۵	۱- آرتور دوگوبینو
۵۷	۲- هوستن استوارت چیمبرلین
۸۸	۳- واشه دولاپوژ و علم مردم‌شناسی اجتماعی
۹۷	فصل چهارم: ناسیونال سوسیالیسم
۹۸	۱- هیتلر و «نبرد من»
۱۰۴	۲- روزنبرگ و «اسطوره قرن بیستم»
۱۱۰	۳- مراحل اجرایی
۱۲۵	فصل پنجم: نمای کنونی نژادگرایی
۱۲۵	۱- کشورهای متحد آمریکا
۱۴۰	۲- «آپارتاید» در آفریقای جنوبی
۱۴۸	۳- نماهای دیگر نژادگرایی

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۸

فصل ششم: روان‌شناسی اجتماعی

۱ - عوامل فردی

۲ - نقش جامعه

نژادگرایی^۱ و نژاد

واژه نژادگرایی در روزگار ما به اندازه‌ای برسر زبانهاست که بسیاری از مردم از اینکه بدانند این واژه بتازگی به خانوادهٔ واژه‌ها گام گذاشته است دچار شگفتی خواهند شد. در «واژه نامهٔ لیتره^۲» (۱۸۶۳-۱۸۷۷)، به این واژه اشاره‌ای نشده، ولی «لاروس قرن بیستم» نخستین فرهنگی است که در چاپ سال ۱۹۳۲ به این واژه پرداخته و آن را «حزب یا نظریهٔ طرفداران برتری نژادی» توصیف می‌کند و در بیان نژادگرایی می‌نویسد: «نامی است که به ناسیونال سوسیالیستهای^۳ آلمانی داده شده است و آنها کسانی هستند که ادعا

۱) Racisme ، واژهٔ «راسیسم» در بیشتر ترجمه‌های فارسی به نژاد - پرستی برگردانده شده، و حال آنکه به نظر مترجم این کتاب، نژادگرایی برابر نهاد مناسبتری برای آن است: زیرا موضوع پرستش درگاه نیست، بلکه سخن از نوعی گرایش سیاسی- اجتماعی است. روی این اصل، در این کتاب، همه‌جا «راسیسم»: به نژادگرایی، و «ناسیست» به نژادگرا ترجمه شده است. م.

2) Littre

۳) National - Socialistes ، هواداران «حزب ناسیونال سوسیالیست

نژادگرایی

می‌کنند نمایندۀ نژاد پاک آلمانی‌اند، و باین دعوی یهودیان و جمعی دیگر را از خود نمی‌دانند.» کتاب «فرهنگ زبان فرانسه»، اثر پلروربر، در چاپ سال ۱۹۶۲، نژادگرایی را یکی از مشتقات واژه «نژاد» می‌داند و آن را بدین‌گونه تعریف می‌کند: «نظریۀ رده‌بندی نژادها مبتنی براین باور است که وضع اجتماعی بسته به ویژگیهای نژادی است، و به‌این نتیجه می‌رسد که نژاد برتر را باید از آمیزش بادیگرنژادها برکنار داشت؛ همچنین، به‌کار بستن رویه‌ای است که مربوط به عملی ساختن این نظریه می‌شود.» وارد شدن این واژه در «لاروس کوچک مصور» و تحولی که تعریف آن به مرور زمان پیدا کرده است مطلب آموزنده‌ای به‌نظر می‌رسد که خود بازتاب نسبتاً صادقانه‌ای از پذیرش يك واژه در زبان فرانسه است و هر سال نگارش تازه‌ای به‌آن اختصاص داده می‌شود واژه نژادگرایی برای نخستین بار، در سال ۱۹۴۶، در این فرهنگ وارد شده و به‌طور خلاصه در بارۀ آن چنین آمده است: «نظریه‌ای که در پی آن است پاکی برخی از نژادها را تأمین کند»؛ در چاپ سال ۱۹۴۸، این تعریف به‌این صورت درآمده است: «نظریه‌ای که می‌کوشد تا پاک بودن نژاد را در يك ملت محفوظ نگاه دارد»؛ این تعریف تا سال ۱۹۶۰ به جای خود باقی ماند، ولی در این سال تغییر شکل داد و به صورت قاطع‌تری بدین عبارت درآمد: «نژادگرایی»، نظامی است که برتری يك گروه نژادی را نسبت به نژادهای دیگر می‌پذیرد و در این باور بویژه، چنین توصیه می‌کند که حتی در درون يك کشور این گروهها از یکدیگر متمایز شوند (تفکیک نژادی)؛^۵ و در سال ۱۹۶۶، عبارت «یا ازمیان برداشتن يك اقلیت (نژادگرایی ضد سامی نازیها)» را به‌آن می‌افزاید؛ این

→

کارگران آلمانی «حزب نژادگرایی که در سال ۱۹۲۰ تأسیس شد و رهبری آن در دست آدولف هیتلر بود، حزب و هواداران آن به اختصار نازی خوانده می‌شوند. - م.

4) Paul Robert 5) Segregation Raciale

نژادگرایی و نژاد

تعریف تکامل یافته تا چاپ سال ۱۹۸۰ لاروس به همین صورت باقی ماند، ولی از سال ۱۹۸۱ به بعد واژه «نظام» جای خود را به «ایدئولوژی» داد و واژه «کشتار جمعی» پیش از عبارت «نژادگرایی نازیها» درآمد و جمله «نابود ساختن یک اقلیت» مبدل به «راندن آنها» شد؛ به طوری که مجموع تعریف صورت ملایمتری به خود گرفت؛ و اکنون که سال ۱۹۸۸^۶ است، هنوز به همین صورت به جای خود باقی است.

شهرتی که نژادگرایی در روزگار ما به دست آورده، بیشتر به علت خشونت و ستمی است که نازیها در آخرین جنگ جهانی به آن دست زدند: نابود کردن سیستماتیک، و نسبتاً علمی، میلیونها یهودی، که به عنوان نمایندگان یک نژاد زیان آور به آنها نگاه کرده می شد، زمینه مساعدی برای سرنوشت یک واژه فراهم کرد؛ سرنوشتی که در عین حال برانگیزاننده تألمات و تأثرات بود؛ ولی باشکست آدولف هیتلر^۷ و طرفداران او، نژادگرایی در تمام دنیا مورد اتهام قرار گرفت و بسیاری از اختلاف نظرها و تنشها به آن نسبت داده شد. مسئله سیاهپوستان در کشورهای متحد آمریکا، «آپارتاید»^۸ (تبعیض - نژادی) در افریقای جنوبی، وضع یهودیان در اتحاد جماهیر شوروی، روابط استعمارگران و استعمار شدگان، روابط یهودیان و عربهای خاورمیانه، و واکنشهای شدید علیه کارگران مهاجر در فرانسه - که برخی از مردم به خاطر اینکه «نان فرانسویها را می خورند» آنها را مورد سرزنش قرار می دهند - نمونه هایی هستند که در همان آغاز کار به ذهن هر کس راه می یابد، بدون آنکه برآستی متوجه باشد در این - قیاسها مسئله نژادگرایی مطرح است، یادشمنیهای دینی، اختلافات

۶) آخرین چاپ کتاب حاضر در سال ۱۹۸۸ میلادی بوده است. -
۷) Adolf Hitler (۱۸۸۹ - ۱۹۴۵)، سیاستمدار نژادگرای آلمانی، رهبر حزب نازی، صدراعظم آلمان، رئیس شورای آرایش سوم؛ برافروخته آتش جنگ جهانی دوم. -

8) Apartheid

زبانی و ملی، یا مردم‌گریزی... در این صورت، ابتدا باید بدانیم: نژادگرایی از کجا آغاز می‌شود و به کجا می‌انجامد؟
 بررسی علمی نژادگرایی، که ما در نظر داریم به آن پردازیم، شامل دو مرحله از تحقیق است، یکی عملی و دیگری نظری. حتی تعریف «فرهنگ روبر» نیز، از آن جهت که توجه به دو واژه نظری و عملی دارد، ما را به این تجزیه و تحلیل دوگانه دعوت می‌کند. باید گفت هرچند نژادگرایی از جانب برخی از «متفکران» به‌طور انتزاعی مورد بررسی قرار گرفته و نظراتی در باره آن اظهار شده است، همواره نظریه و عمل باهم همراه بوده است و نژادگرایی عملی به‌طور کلی از مسائل نظری سرچشمه می‌گیرد.

در عالم تصور می‌توان نوعی «درجه‌بندی» در میان نژادها ترسیم کرد؛ لیکن، همین درجه‌بندی از دیدگاه یک نژادگرا مسئله‌ای اساسی است؛ بدین معنا که کدام نژاد برتر و کدام نژاد پست‌تر است؛ و این اعتقاد به‌نحوی است که گذشت زمان و موقعیت‌های جغرافیایی، به هر کیفیتی که باشند، نمی‌توانند تغییری در آن پدید آورند. بنابر باور این گروه (نژادگرایان)، فردی که متعلق به نژاد معینی است مشمول قواعد و ضوابط علت و معلول بسیار حساب شده‌ای می‌شود. این بدبینی اصولی نظریات نژادگرایی، که دشمنان خود را از آن جهت که وابسته به یک گروه مورد تنفر هستند مسئول می‌دانند نه از جهت فردی در بن‌بست قرار می‌دهد، عامل اساسی راه ورسم نژادگرایان است.

در اینجا یادآوری این نکته حایز اهمیت است که در وجود نژادهای گوناگون انسانها به‌هیچ‌وجه جای تردید نیست و نژادگرا از بابت وجود این نژادها نظرات و موضع خویش را ترسیم می‌کند. البته پیدا کردن تعریفی جامع برای واژه نژاد کار آسانی نیست؛ گروه - بندیهایی که سابقاً در کتابهای مقدماتی وجود داشت عبارت بودند از: نژاد سفید، زرد، و سیاه، که همچنان به‌جای خود باقی است. انکار وجود نژادها ادعایی است که بیشتر وقتها سبب به‌بن بست رسیدن کسانی (هرچند که خود ضد نژادگرایی باشند) می‌شود که برای رد کردن

دلایل نژادگرایان، آن را به کار گرفته‌اند. راه و رسمی را که رژیم نژادگرای هیتلری در مورد یهودیان در پیش گرفته بود ضد نژادگرایان را بر آن داشت تا بدون زحمت ثابت کنند که نژادی به نام یهود وجود ندارد. در ضمن، اثبات این مطلب نظریهٔ ضد سامیگری^۹ را نیز بی اعتبار ساخت. از همین راه بود که گروهی توانستند بسرعت به این نتیجه برسند که نژادهای گوناگون وجود ندارند؛ ولی زمانی فرارسید که همین گروه خود را در برابر مشکل بزرگی یافت و آن هنگامی بود که نژادگرایان، بویژه بابه میان کشیدن پای سیاهپوستان از آنها پرسیدند: آیا به طور محسوس میان یک کنگویی و یک نروژی اختلاف شکل وجود ندارد؟ در همین زمینه است که می بینیم روزهای یکور^{۱۰} از روی شوخی می گوید: «آه! اگر تمام سیاهپوستان سفید بودند آیا ما، ضد نژادگرایان، واقعاً خشنود می شدیم!!» انکار این واقعیت که نژادهای گوناگونی وجود دارند امکان پذیر نیست، زیرا این امر به منزلهٔ انکار حقایق است و حکایت از آن می کند که نظم فکری گوینده دچار کمبودهایی است. در همین زمینه است که ل.س. دون^{۱۱}، گزارشگر یونسکو، در ژوئن سال ۱۹۵۱ می نویسد: «دانشمند مردم شناس نیز، مثل مردم کوچه و بازار، بخوبی می داند که چند نژاد وجود دارد؛ نخست آنکه می تواند انواع مختلف انسان را طبقه بندی کند، و دوم آنکه نمی تواند منکر گواهی آشکار حواس خود شود.»

مفهوم نژاد

برای تعریف نژاد، مناسبترین طریقه آن است که از علوم طبیعی شروع کنیم؛ زیرا در آنجا، هنگام بحث در بارهٔ نوع حیوان، این مفهوم به گونه‌ای اساسی به کار گرفته شده است: بدین معنا که نژاد به عنوان شاخه‌ای از این نوع به حساب آمده است، حال آنکه حیوان خود بخشی از جنس را تشکیل می دهد. از نظر نژاد، اصولاً ویژگیهایی

9) Antisemitisme

10) Roger Ikor

11) L.C. Dunn

جسمی است که گروههای انسانی را از یکدیگر متمایز می‌سازد: در این مورد، ابهامها یا اشتباههای لغوی و اصطلاحی، و بویژه قیاسهای نادرست، زیاد رخ می‌دهد که اثرات زیانباری برجای می‌گذارد. مارسلن بول^{۱۲} در این باره می‌نویسد: «در روزگار ما هنوز برجسته‌ترین و دانشپژوهترین مؤلفان، هنگامی که از گروههای انسانی سخن می‌گویند، از روی سهل‌انگاری «نژاد» را در معنایی کاملاً نادرست به کار می‌برند... مثلاً می‌گویند «نژاد» برتون^{۱۳}، در صورتی که باید بگویند «قوم» برتون؛ یا می‌گویند «نژاد» فرانسوی، و حال آنکه باید بگویند «ملت» فرانسوی؛ و اشتباه است اگر بگوییم «نژاد» آریائی، بلکه باید بگوییم «زبانهای» آریایی؛ به همین ترتیب، نابجاست اگر گفته شود «نژاد» لاتینی، بلکه باید گفت «تمدن» لاتینی. بیشک، در نتیجه چنین اشتباهی بود که داستان تمبرهای پستی در دوران جمهوری سوم، یعنی در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۹، زیر عنوان: «برای نجات نژاد» انتشار یافت. کدام نژاد؟ آیا این پیشامد بیماری مسری آن عصر نبود؟ به احتمال قوی، بی‌علاقگی، یا عدم شناخت واژه‌ها...

تعریفی که برای نژادهای انسانی پیدا کرده‌اند این است که «نژاد عبارت است از گروههای انسانی‌ای که دارای خصوصیات جسمانی مشترکی باشند که بنا بر اصل توارث به آنها رسیده باشد؛ هرچند که این گروهها از نظر آداب و رسوم، یا ملیت، همانند نباشند.» عبارت «ویژگیهای جسمانی» همان‌گونه که شامل ویژگیهای کالبد شناختی می‌شود، خصوصیات فیزیولوژیک و روان‌شناختی، و حتی پاتولوژیک و وابسته به (علم شناسایی بیماریها)، را نیز، مشروط بر آنکه ارثی باشند، در برمی‌گیرد. در این صورت، این ویژگیها از دیدگاه علم مردم‌شناسی حایز اهمیتند و مشخص کننده یک «نژاد»ند؛ حال از این ویژگیها

۱۲) Marcellin Boule (۱۸۶۱-۱۹۴۲)، پارینه‌شناس فرانسوی. - م.

۱۳) Breton، به زبان و شهروندان ایالت برتانی، در شمال فرانسه،

گفته می‌شود. - م.

مربوط به يك اجتماع يا گروه سياسی باشد، آن گروه يا اجتماع، «ملت» يا «کشور» خوانده می‌شود؛ اما خصوصيات تمدن در زمان ما با عبارت کمابيش خوشايند «قوم» مشخص می‌شود. بنابراین، تقسيم اقوام اروپایی به ژرمن، لاتین، و اسلاو، به فرض آنکه از لحاظ زبانی ارزشی داشته باشد، از نظر نژادی بدون اعتبار است: ديگر نمی‌توان گفت نژاد آریایی، زیرا این توصیف شامل حال شماری از زبانه‌هاست که به وسیله نژادهای مختلف به آنها تکلم می‌شود؛ و به همین دلیل است که نباید از نژادهای سامی سخنی به میان آورد، بلکه می‌توان از زبانه‌های سامی یاد کرد.

۱- معیارهای مربوط به شکل شناسی و اندازه‌گیری اندامها، که از مدت‌ها پیش به اهمیت آنها اشاره شده است، عبارتند از:

الف - رنگ پوست. بستگی به وجود مقدار کم یا زیاد از دانه‌های ماده‌ای دارد که به نام پیگمان^{۱۴} خوانده می‌شود و در پوست بدن موجود است: در نژاد سیاه، این دانه‌ها زیاد هستند؛ ولی چنانچه ماده قرمز رنگ خون که در زیر پوست جریان دارد با پیگمان مخلوط شود، از آمیزش آنها رنگ زردی پدید می‌آید که رنگ بدن بسیاری از آسیایبهاست؛ و سرانجام نبودن ماده پیگمان در پوست موجب رنگ‌پریدگی و شاید صورتی رنگ شدن آن می‌شود، که از ویژگیهای مردم شمال اروپاست، ولی کیفیتهای گوناگونی پیدا کرده است که در همه‌جا به چشم می‌خورد. لازم به یادآوری است که در دنیا نژادی به نام «سرخ» وجود ندارد: در پایان قرن پانزدهم، هنگامی که اروپاییان قدم به قاره جدید گذاشتند، مورد استقبال مردمی قرار گرفتند که بدنهای خود را برای انجام مراسمی به رنگ سرخ درآورده بودند: بومیان امریکا پوستی زردرنگ یا مایل به قهوه‌ای دارند، ولی هرگز

14) Pigment

نژادگرایی

سرخ‌پوستی در آن دیده نمی‌شود.

ب - شکل موها خالی از اهمیت نیست؛ بدین معنا که موهای صاف با مقطع دایره‌ای ویژهٔ چهره‌های زرد است، در صورتی که موهای نرم و کمی تابدار بیشتر نزد اروپاییان دیده می‌شود؛ و موهای مجعد که مقطعشان بیضی است و به شکل فنرهای فشرده روی هم انباشته می‌شوند، به سیاه‌پوستان اختصاص دارد.

ج - طول قامت نیز از مشخصات نژادی است. اگر مبنای قضاوت را برای مردها به طور متوسط ۱٫۶۵ متر قرار دهیم، کسانی که طول قامتشان بیش از ۱٫۷۰ متر باشد بلند قد، و آنها که کمتر از ۱٫۶۰ متر داشته باشند کوتاه قد خوانده می‌شوند، در حالی که قامت‌های کوتاه‌تر از ۱٫۵۰ متر از ویژگیهای نژادی کسانی است که به نام کوتوله معروف شده‌اند.

د - شکل جمجمه نیز، بر حسب نسبتی که درازا و پهنای آن با هم داشته باشند، افراد را بر رده‌های مختلف قرار می‌دهد. اگر این نسبت کمتر از ۰٫۷۵ باشد، فرد، «رولیکوسفال»^{۱۵}، یا دراز جمجمه، خوانده می‌شود؛ در حالی که اگر نسبت مذکور بیشتر از ۰٫۸۰ باشد، آن شخص را «براکسی سفال»^{۱۶}، یا پهن جمجمه و میان این دو نسبت را «مزو-سفال»^{۱۷} می‌نامند. افزون بر اینها، عوامل دیگری نیز می‌توانند ملاک دقیق تشخیص ورده‌بندی گروه‌های انسانی قرار گیرند؛ از جمله: کمیت رشد فکها، محاسبهٔ برجستگی بینی، و شکل گشودگی پنکها، این موردها و جوه تمایز ظاهری هستند و به آسانی به چشم می‌خورند. بر مبنای تمام یا برخی از این مشخصات است که قدیمیترین و

15) Dolichocephale 16)) Mesocephale

17) Branchycephale

نژادگرایی و نژاد

سنتیترین طبقه‌بندی نوع انسان صورت گرفته است: از «عهد عتیق» بگیریم، که از این راه تفاوت میان فرزندان حام، سام و یافت^{۱۸} را مشخص می‌سازد، تا طبقه‌بندی علمی چهارگانه‌ای که لینه^{۱۹} برای نوع انسان در نظر گرفته است: «اروپایی»، «آسیایی»، «افریقای»، و «امریکایی». اما، در پایان قرن هجدهم، بلومن باخ^{۲۰} توجه ویژه‌ای به شکل مجسمه نشان داد و انسانها را به پنج گروه نژادی تقسیم کرد: در صورتی که ژوفروسن هیلر^{۲۱} (۱۸۶۰) برای طبقه‌بندی انسانها نیمرخ چهره‌ها را مبنای کار قرارداد، و توپینار^{۲۲} (۱۸۸۵) بیش از هر چیز شکل بینی را ملاک تمایز انسانها می‌دانست. گروه‌بندی دنیکر^{۲۳} (۱۹۰۰) شامل بیست و هفت نژاد اصلی و بیست و دو نژاد فرعی بود و پایه‌ی طبقه‌بندیهای بعدی قرار گرفت. کما اینکه هانری. و. والوا^{۲۴} تابلویی ارائه داد که در آن بیست و هفت نژاد انسانی به چهار گروه متمایز - ابتدایی، سیاه، سفید، و زرد - تقسیم شده است.

۴ - ویژگیهای ژنتیک. علم نسبتاً تازه ژنتیک عوامل تازه‌ای به این مبحث افزوده است که تاکنون ناشناخته به نظر می‌رسیدند. م. و. بوید^{۲۵} در اثر معروف خویش، به نام «ژنتیک و نژادهای انسانی»، می‌نویسد: «می‌توان نام نژاد را به گروهی از انسانها اطلاق کرد که بد علت وجود یک یا چند ژن در ساختار بدنشان با سایر گروههای انسانی به‌گونه‌ای آشکار متفاوت باشند.»

۱۸) Japhet, Sem, Cham ، نام پسران حضرت نوح پیامبر-م.
۱۹) Linne (۱۷۰۷-۱۷۷۸)، طبیعیدان سوئدی؛ وی علاوه بر طبقه‌بندی گیاهان، نوع حیوان را شامل نوعی رده‌بندی کرد که هنوز هم به اعتبار خود باقی است.-م.

۲۰) Blumenbach (۱۷۵۲ - ۱۸۱۰)، پزشک و طبیعیدان آلمانی، از پایه‌گذاران علم مردم‌شناسی.-م.

21) Gooffroy Saint - Hilaire 22) Topinard
23) Deniker 24) Henri.V.Vallois 25) M.W. Boyd

الف - گروه خونی. نخستین عاملی است که می‌توان آن را مورد بررسی قرارداد. لازم به یادآوری است که در اینجا جنبه‌های احساسی و آرمانی قضیه، از قبیل خون پاک یا خون اشرافی و امثال اینها، مطرح نیست، بلکه تنها ویژگیهای زیست‌شناختی مد نظر است که صرفاً خصوصیت توارثی دارد.

بدون آنکه بخواهیم نظر موافق یا مخالف نژادگرایان را مورد تأیید قرار دهیم، باید یادآور شویم که وجود این گروههای خونی حقایقی را آشکار می‌سازد که در حد خود شگفت‌آور و حتی غم‌انگیز، است... مثلاً یک اروپایی، که نیازمند تزریق خون است، ممکن است با تزریق خون یک «سیاهپوست» یا چینی تندرست، که گروه خونی مشترک با او دارند. از مرگ حتمی نجات پیدا کند؛ در صورتی که چه بسا همین اروپایی در نتیجه تزریق خون برادرش، که گروه خونی‌اش با او ناسازگار است، راه تباهی بپیماید (به‌همین دلیل می‌توان گفت یک «اس‌اس» نازی نیز ممکن بود با خون یک یهودی از مرگ رهایی پیدا کند!!!) در روزگار ما، بسیاری از دانشمندان انسان‌شناس و ژن‌شناس برای باورند که گروههای خونی بهترین پایه و اساس برای طبقه‌بندی نژادی است. این گروهها، در واقع، مزایایی را عرضه می‌دارند که از جمله آنها می‌توان به مسئله توارث معلوم و مشخص، بنابر قانون مندل^{۲۶}، و از میان رفتن حساسیت نسبت به مشخصات خارجی، از قبیل رنگ پوست و غیره، اشاره کرد. ویژگی دیگر این طبقه‌بندی آن است که تعداد افراد هرگروه خونی در جریان یک ملت خصوصیات آن ملت را به‌نحو پایداری مشخص می‌کند.

در حالی که ۴۳ درصد از مردم فرانسه گروه خونی O ، ۴۲ درصد گروه خونی A ، ۱۱ درصد گروه خونی B ، و ۳ درصد

۲۶) Johann Gregory Mendel (۱۷۲۹-۱۸۸۴)، روحانی و گیاه‌شناس اتریشی؛ وی در مورد پیوند گیاهان و توارث نباتی تجربیاتی داشت، و قانونی به نام او مشهور است. -م.

نژادگرایی و نژاد

گروه خونی AB ندارند، در میان مردم باسک^{۲۷}، که مدعیند از قوم دیگری هستند، ۵۷ درصد از گروه O ، ۴۱ درصد از گروه A ' و ۱ درصد از گروه B هستند، و در گروه A.B حتی يك مورد نیز دیده نمی‌شود. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که ژن B تقریباً در میان هر دو قوم کمیاب، یا بهتر بگوییم نایاب است. در برخی از اجتماعات انسانی، بعضی از گروههای خونی اکثریت قابل توجهی را به خود اختصاص می‌دهند: در میان بومیان امریکا ۹۵ درصد، و در میان اقوام معروف به تیکونا^{۲۸} در کشور پرو ۱۰۰ درصد مردم از گروه خونی O هستند. ژن B بخصوص در آسیای میانه و در قسمتی از قاره آفریقا، که دره نیل را شامل می‌شود، فراوان است، در صورتی که این ژن در قاره اروپا بندرت دیده می‌شود. بررسی گروههای خونی منحصر به مکانهای مختلف نیست، بلکه این کیفیت در زمانهای مختلف نیز مورد مطالعه قرار گرفته و مثلاً به تحقق رسیده است که ژنهای A و B در جسد های مومیایی شده مصری موجود است؛ بدین ترتیب می‌توان گفت نوعی باستان شناسی خونی در حال تکوین و توسعه است. بر اساس جدولهای بسیار دقیقی که از تجربه‌های خونی تهیه شده است، دانشمندان نظیر بوید در سال ۱۹۵۳ نژادها را به ۵ نوع، گارن^{۲۹} در سال ۱۹۶۱ آنها را به ۹ نوع، و دوبزانسکی^{۳۰} در سال ۱۹۶۲ آنها را به ۳۴ نوع تقسیم کرده‌اند.

ب - عامل رزوس^{۳۱}، به نوبه خود، نمایانگر يك اختلاف ژنتیک است. بدین معنا که اگر خون میمون «رزوس» به يك خرگوش

۲۷) Basque ، ناحیه‌ای در جنوب فرانسه و شمال اسپانیا که مردم آن سالهاست دعوی استقلال یا خودمختاری دارند. -م.

28) Tikuna 29) Garn 30) Dobzhansky

۳۱) Rhesus ، نوعی میمون که محل زیست آن در هند است و نژادهایها مقدس شمرده می‌شود. -م.

توزیع شود، در قسمت آبی خون این حیوان مقداری آگلوتینین^{۳۲} ضد رزوس تولید می‌شود، اما این آگلوتینینها خاصیت آن را دارند که به گلبولهای خونی بعضی از اشخاص قدرت چسبندگی بدهند (خاصیتی که برای انعقاد خون و به هم آمدن زخمها مفید است). چنین اشخاصی را در اصطلاح علمی ناقل عامل رزوسیا، به عبارت دیگر، دارندگان رزوس مثبت می‌نامند، و تعدادشان در میان ملت‌های اروپایی به ۸۵ درصد از جمعیت می‌رسد. در حالی که بقیه، یعنی ۱۵ درصد دیگر، از کسانی هستند که دارای رزوس منفی‌اند، و گروه اخیر در بسیاری از نقاط دنیا یافت نمی‌شوند، مثلا در میان بومیان امریکا، طوایف پاپوس^{۳۳}، و سیامیها بکلی نایب، و در میان چینیه‌ها و ژاپنیها بسیار نادر است، در صورتی که در میان مردم باسک به نسبت ۳۰ درصد دیده شده است.

ج - حساسیت چشایی نسبت به ماده تیوفینیل کاربامید^{۳۴} یکی دیگر از وجوه اختلاف ژنتیک است که علم مردم شناسی آغاز به بهره‌برداری از کشفیات آن کرده است. این کیفیت یک ویژگی ارثی است که در حقیقت باید آن را «کوری ذائقه» نسبت به این ماده دانست. به این معنا که ماده مورد بحث در ذائقه برخی از مردم مزه‌ای تلخ دارد، در صورتی که در ذائقه عده‌ای دیگر اصلا محسوس نیست. در حالی که ۷۵ درصد از مردم اروپا این مزه را احساس می‌کنند، این نسبت در نزد بومیان امریکا به ۱۰۰ درصد می‌رسد، ولی بیش از ۵۰ درصد مردم ایالت گال^{۳۵} واجد این حس نیستند. از همین قرار می‌توان به عوامل دیگر ژنتیک، که نمایانگر اختلاف

32) Agglutinine

۳۲) Papous، طوایف سیامبوست اقیانوسیه که در گینه جدید، مجمع الجزایر سلیمان، و غیره زندگی می‌کنند. م.

34) Thiophenylcarbamide

۳۵) Galles، ناحیه تاریخی در انگلستان. م.

[فیزیولوژیک] بین افراد است، اشاره کرد: وجود ژن ترشح‌کننده در برخی از مردم، رویش یا عدم رویش مو در بند دوم انگشتان دست، و غیره.

۳ - مجموع دانسته‌هایی که از راه تحقیقات شکل‌شناختی یا ژنتیک به دست آمده است ظاهراً به زیست‌شناسان اجازه نمی‌دهد تا نظرات نژادگرایان را مورد تأیید قرار دهند. بوید در این باره چنین می‌نویسد: «طبقه‌بندی ژنتیک نژادها عینیتر، و از لحاظ علمی اساسیتر، از طبقه‌بندیهای پیشین است»؛ سپس، با لحن طنزآمیز، ادامه می‌دهد: «در پارهای از نقاط جهان به کسی که مثلاً دارای پوست تیره‌رنگ است به‌دیده موجودی «پست‌تر» می‌نگرند، ولی در هیچ جای دنیا کسی که دارای ژنی از گروه خونی A است، یا اینکه ژنی از نوع رزوس منفی دارد، از ورود به‌بهترین و عالیترین مجامع منع نمی‌شود.» به منظور بهره‌برداری از معلومات علمی در زمینه زیست‌شناسی بود که اعلامیه‌های متعددی از جانب یونسکو در پاریس انتشار یافت، و جا دارد در اینجا از بعضی از آنها نام ببریم. یکی از این اعلامیه‌ها، «اعلامیه در باره نژاد» بود که در ژوئیه سال ۱۹۵۰ بیرون آمد؛ دیگری، اعلامیه‌ای درباره «نژاد و اختلاف نژادی» است که در ژوئن سال ۱۹۵۱ منتشر شد؛ نمونه‌دیگر نشریه‌ای است که از جانب کارشناسان یونسکو در مسکو، در ماه اوت سال ۱۹۶۴، تهیه و تنظیم شد و تحت عنوان «پیشنهادهایی درباره جنبه‌های زیست‌شناسی مسئله نژادی» در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت، و سرانجام باید از «بیانیه‌ای درباره نژاد و پیشداوریهای نژادی» پاریس نام ببریم. که در سپتامبر سال ۱۹۶۷ منتشر شد. این اعلامیه‌ها مایه خوبی به دست خانم ژ. هرش^{۳۶} داد تا مطالعات قابل توجهی در این زمینه انجام دهد. این مصوبات تنها به مسائل ساده و در عین حال دقیقی، که ثمره تحقیقات علمی

36) J. Hersch

است، توجه نمی‌کردند، بلکه بیشتر سعی داشتند تا موضوع را از دیدگاه سیاسی، با معنای وسیع واژه، یا از دیدگاه اخلاقی مورد بررسی قرار دهند؛ و هدفشان آن بود که آخرین تحقیقات و کشفیات ژنتیک و زیست‌شناختی از مسیر خود منحرف نشود و مورد سوء تعبیر و تفسیر نژادگرایان گوناگون واقع نشود، به نحوی که اینان نتوانند از اعتبار و حیثیت علوم به سود خود بهره جویند.

اعلامیه سال ۱۹۵۱ یکی بودن نوع انسان را مورد تأیید قرار می‌دهد، و براین باور است که تمامی انسانها دارای یک ریشه هستند؛ و بویژه بر روی این نکته تکیه می‌کند که هیچ‌گونه وجه تطبیقی میان گروههای سیاسی، دینی، و فرهنگی با گروههای نژادی موجود نیست. در این اعلامیه، همچنین از اهمیت طبقه‌بندیهای نژادی، در آنچه مربوط به اندازه‌گیریهای کالبدی است، می‌کاهد و می‌کوشد تا هر نوع رابطه‌ای را میان گروه نژادی و آزمون روان‌شناختی به حداقل خود برساند. به عقیده خانم هرش «این واقعیت، که اختلافهای مشهود میان گروههای نژادی، تا آنجا که توانسته‌اند تحلیل شوند، نتوانسته‌اند دلیل قانع‌کننده‌ای دال بر برتری یا پستی یک نژاد نسبت به نژاد دیگر ارائه کنند. مبنای اصلی حقوق بشر را تشکیل نمی‌دهد؛ بلکه نقش مهم این اعلامیه در این است که مسئله را طوری مطرح ساخته است که حل آن دیگر بستگی به معلومات و کشفیات زیست‌شناختی ندارد، و چون جنبه سیاسی دارد، نیازمند توجیهات اخلاقی و فلسفی است. به همین جهت است که اعلامیه ۱۹۵۱ خاطرنشان می‌سازد که مبارزه با پیشداوریهای نژادگرایانه، که مبتنی بر بدیهیات به اصطلاح علمی است و از همین موازین زیست‌شناختی بهره می‌جوید، بهترین راه رویارویی با این پیشداوریها نیست.

پیشنهادهای ماه اوت ۱۹۶۴ مسکو، که روشنتر به نظر می‌رسند، بر نحوه خاص تحول انسانی اصرار می‌ورزند؛ و بویژه بر اهمیت عوامل فرهنگی این مسئله تکیه می‌کنند: «انسان از ابتدای پیدایش خویش وسایل فرهنگی در اختیار داشته که پیوسته تطابق او را با محیط

مؤثر ساخته است، بدون آنکه مسئله ژنتیک مطرح باشد؛ و «اختلافهایی که در مورد نحوه کار و عملکرد ملت‌های مختلف مشاهده می‌کنیم تنها مربوط به تاریخ فرهنگی آنهاست.» خانم هرش یادآور می‌شود که، در تمام این متون، نژاد عملاً از دیدگاه زیست‌شناختی مورد بررسی قرار گرفته است، ولی از نظر یک جامعه‌شناس «آنچه مقرون به حقیقت است این است که نژاد به همان گونه که در واقعیت موجود است، یعنی همان‌طور که مردم کوچک و بازار به آن می‌اندیشند و در ذهن خود تصور می‌کنند، نمایان می‌شود؛ همین تصور مبهم و غیر علمی است که یک واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و در شبکه واقعیات آثاری به وجود می‌آورد که اهمیت آن ظاهراً روبه‌تزايد است.» در این مورد ما با خانم هرش توافق کامل داریم، و در صفحات آینده، هنگامی که از نژادگرایی زمان حاضر سخن به میان می‌آید، باز هم با این برداشت روبه‌رو خواهیم شد. کلیه اعلامیه‌های یاد شده در بالا، بنا به درخواست یونسکو، به وسیله کارشناسان موضوع، که بنا بر صلاحیت شخصیشان دعوت شده بودند، تهیه و تدوین شده است؛ ولی، برای اینکه اهمیت و قدر بیشتری به این قبیل مدارک داده شود، در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ کنفرانس عمومی یونسکو با شرکت‌نمایندگان کارشناس بیش از ۱۰۰ دولت مختلف در شهر پاریس تشکیل شد، و در پایان، به اتفاق آرا و با ابراز خرسندی، بیانیه تازه‌ای به نام «اعلامیه نژاد و پیشداوری‌های نژادی» به تصویب رسید. ویژگی بارز متن جدید این است که تفاوت بین گروه‌های انسانی را به عنوان «حق» مورد تأیید قرارداد، و در عین حال صریحاً اعلام داشته است که نوع انسان دارای اصل و مبنای واحدی است؛ در این مدرک، خصوصیت‌گرایی^{۳۷} و عمومیت‌گرایی^{۳۸}، تفرق و همیاری، یعنی کیفیاتی که در ظاهر با یکدیگر متناقضند، در باطن امر مکمل یکدیگر معرفی شده‌اند. ولی بحث و جدل در باره این قبیل مسائل هیچ وقت به پایان

37) Particularisme

38) Universalisme

نژادگرایی

نمی‌رسد. در آثار آرتور ر. جنسن^{۳۹} (۱۹۶۹) و هانس ژ. ایسنک^{۴۰} (۱۹۷۳)، این گرایش به چشم می‌خورد که سیاهپوستان از نظر فکری در سطح پایینتری قرار دارند، و هر دو نفر مصرانه معتقد به برتری عامل زیست‌شناختی در شکوفایی فرد هستند. برعکس، ژاک روفیه^{۴۱} (۱۹۷۶) خاطر نشان می‌سازد که در این نظرات افکار و عقاید شخصی بیشتر دخالت دارند، زیرا بر مبنای مطالعاتی حاصل شده‌اند که روی قشر روشنفکری صورت گرفته - که، از دیدگاه آلبرژاکار^{۴۲}، قشری ناپایدار و نامشخص است. بنابراین، بجاست که اهمیت محیط فرهنگی و عوامل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی بیشتر مورد توجه قرار گیرند. سرانجام، این نکته را یادآور شویم که شخصی به نام م. ر. گراهام^{۴۳} در سال ۱۹۷۹، در کشورهای متحد آمریکا، بانکی به نام «بانک اسپرم جایزه نوبل» بنیان نهاد که هدفی بیهوده و ساده لوحانه داشت، و آن از این قرار بود که، با تلقیح مصنوعی اسپرمهای برندگان جایزه نوبل به‌زنجای خوش نژاد، بتدریج تعداد درصد افراد نابغه‌واصل را فزونی دهد... می‌گویند: حرف مفت مالیات ندارد!

در خاتمه، گفته‌ی ژ. روستان^{۴۴} را به‌عنوان نتیجه‌گیری خود می‌پذیریم: «خطایی که باید از آن دوری جست این است که بررسی علمی تفاوت‌های نژادی را با ساختارهای سیاسی نژادگرایی اشتباه کنیم، خواه منظورمان آن باشد که از این بررسی دلایلی در طرفداران از نژادگرایی بیرون بیاوریم، یا اینکه، به‌علت تنفر از نظریه نژادگرایی، تا آنجا پیش‌روییم که واقعیت‌های مربوط به تفاوت‌های نژادی را انکار کنیم.»

بنابراین چه گذشت، این نکته آشکار می‌شود که چرا ما در این کتاب جای نسبتاً زیادی را به تاریخ و نظرات اختصاص داده‌ایم.

39) Arthur.R.Jensen

41) Jacques Ruffieo

43) M.R.Crahamo

40) Hans.J.Eysenck

42) Albert Jacquardo

44) J.Rostand

۱- در این مبحث، تاریخ بویژه از اهمیت خاصی برخوردار است: روابط میان انسانها، از نژادها و ملیتهای مختلف، پدیده‌تازه‌ای نیست که اختصاص به‌زمان حاضر داشته باشد، نحوه تنظیم این روابط، تلقیهای خصمانه یا توأم با بی‌تفاوتی، یا توجهات مثبتی که همراه آنها بوده، می‌توانند در رابطه با نژادگرایی به‌گونه‌ای مهم و پرمعنا جلوه‌گر شوند. خواه در تایید نژادگرایی باشد، خواه بر عکس، در جهت مخالفت با بروز آن. بدین ترتیب، موضوع استعمار و روابط میان استعمارگر و استعمارشده ممکن است مولد ارتباطهایی باشد که رنگ نژادگرایی، به خود بگیرد، به نظر ما، در این زمینه، تحقیقات و نظرات آقای ممی^{۴۰} این مطلب را به نحو شایسته‌ای روشن ساخته است. اما بدون شك کیفیات امر در همه‌جا و در تمام ادوار بدین صورت نبوده است، کما اینکه شاید، در تصور عمومی مردم غرب، امپراتوری روم یگانه موردی بوده که در آن استعمار کامیاب از کار درآمده است...

۲- افکار و عقاید و نقش آنها به‌دلایل متعدد يك عامل اساسی به شمار می‌آیند. این عقاید و نظریه‌ها در ابتدا با سرعت و با اشاره‌ای کنایه‌آمیز به مؤلف آنها مورد استناد قرار گرفته‌اند، و چون این مؤلفان ناشناخته بوده‌اند، بیشتر اوقات مطالبی به آنها نسبت داده‌شده که از آن ایشان نبوده است. از جانب دیگر، افکار و عقاید مزبور رابطه نزدیکی با تاریخ عمومی تفکر انسانی دارند: تنها پس‌ازرنسانس بود که مردم به فکر افتادند تا تصور ذهنی نژاد را در مورد نوع خود (یعنی انسان) بد کار برند. توسعه علوم طبیعی مایه لازم برای فعالیت ذهنی به نظر می‌رسید؛ و این فعالیت در آن جهت سیر می‌کرد که نوع انسان را شامل همان طبقه‌بندیها و اشتقاقهایی بکنند که در مورد حیوانات و نباتات به‌کار گرفته می‌شد. برای بررسی احوال انسان، پس از آنکه وجود نژادهای بزرگ مورد قبول واقع

شد، با توجه به ویژگیهای این موجود، افکار و عقاید در این مسیر افتاد که استعدادهای وقابلیتهای هر گروه را مورد ارزیابی قرار دهند و نشانه‌های خاصی در نظر گرفته شود تا نوع عالی ودانی انسان با آنها مشخص شود. به تعبیر چسترتن^{۴۶}، می‌توان گفت که نژادگرایی حاصل یک تشخیص زیست‌شناختی است که به مرحلهٔ جنون رسیده است. این حاصل، مایهٔ مناسبی به دست عده‌ای داد تا با آن به راه افراط و خیال‌پروریهای بی‌حد و مرز قدم بگذارند؛ با این حال، اگر این فعالیت‌های ذهنی در چارچوب آثار گوینو^{۴۷} یا چمبرلین^{۴۸} یا لاپوژ^{۴۹} باقی می‌ماند، چندان خطری از جانب آنان متوجه جوامع انسانی نبود، زیرا عدهٔ زیادی گرد آنها نمی‌گشتند، ولی افکار و عقاید آنان، که برآستی عاری از جنبه‌های علمی بود، به وسیلهٔ کسانی انتشار یافت که متخصص متنال کردن مطالب بودند یعنی، با به‌کار بردن زبان و عبارات پرطمطراق، رنگ علمی به نوشته‌های خود زدند. بدین ترتیب، این دانش دروغین در کتابهای درجه دوم، در رمانهای ارزاقیمت، در جزوه‌ها و بروشورها، و در اوراق پریشانی از هر نوع، در همه‌جا پخش شد. روزنامه‌ها و جراید بی‌قدر و قیمت شهرستانها، که مطلب چندان برای درج در نشریات خود نداشتند، با اشتیاق به این موضوع روی آوردند و پیرامون آن به قلمفرسایی و تعبیر و تفسیر پرداختند، به طوری که همه جا نظرات نژادگرایی و عباراتی از قبیل آریایی، سامی، هندو اروپایی، سانسکریت، پاکی خون، و خلاصه

۴۶) Gilbert Chesterton (۱۸۷۴-۱۹۳۶)، نویسندهٔ طنزپرداز انگلیسی

م-۳۰

۴۷) Joseph-Arthur de Gobineau (۱۸۱۶-۱۸۸۲)، نویسنده

و سیاستمدار فرانسوی و نظریه پرداز برتری نژادی. م-۳۰

۴۸) Houston Stewart Chamberlain (۱۸۵۵-۱۹۲۷)، نویسنده

و نظریه‌پرداز نژادگرای انگلیسی ساکن آلمان. م-۳۰

۴۹) Vacher de Lapouge، پایه‌گذار مردم‌شناسی اجتماعی، نظریه -

پرداز برتری نژادی، نویسندهٔ فرانسوی قرن نوزدهم و بیستم. م-۳۰

نژادگرایی و نژاد

انسانی از واژه‌ها و شعارهای دلفریب را در مقابل چشم خوانندگان متوسط و ساده لوح خود گسترده‌اند - بدون آنکه خود از معنا و مأخذ با خبر باشند. با توجه به این وضع، هر کس در این راه قرار می‌گرفت تا به آسانی هر کس را که غیر از خویش باشد به دیدهٔ تحقیر بنگرد. از همه مهمتر آنکه این احساس ناپسند همراه با سرفرازی، و دور از ناراحتی وجدان، تجلی می‌کرد؛ زیرا فرض بر این بود که این نظرات حاصل علم و دانش است و هیچ کس کمترین تردیدی دربارهٔ ساختگی بودن و عوام فریبانه بودن این علم به خود راه نمی‌داد. بنابراین دلایل است که نقش عقاید نژادگرایانه در نظر ما اساسی جلوه‌گر می‌شود. البته، قلمرو یا حوزهٔ نفوذ روان‌شناسی و روانکاوی نژادگرایی را بنابه‌همین دلایل، نباید سرسری گرفت. این قلمرو به وسیلهٔ شماری از دانشمندان مورد بررسی قرار گرفته، و به طور شایسته‌ای تجزیه و تحلیل شده است (بویژه به وسیلهٔ آقایان ماکور^{۵۰} مئی، و هلد^{۵۱}؛ کورمارمون^{۵۲} و دوشه^{۵۳}؛ واره^{۵۴}، خانم گیوهن^{۵۵}. و برخی دیگر). به‌طور خلاصه، اگر لازم باشد که واکنش فردی‌گروه را در برابر دیدۀ «غیریت» مورد مطالعه قرار دهیم، باید بگوییم بیش از یک قرن است که غربیها تحت تأثیر ضابطه‌ها و معیارهای گمراه‌کننده‌ای قرار گرفته‌اند که ناشی از نشر و بسط عقاید نژادگرایانه در میان آنها بوده است. این تأثرات بر روی جامعهٔ مغرب زمین تأثیرناگوارى بر جای گذاشته، و منجر به يك سلسله واکنشهای نژادگرایانه زیانبار شده است.

50) Maucorps

51) Held

52) Comarmont

53) Duchet

54) Varet

55) Guillaumin

فصل اول

پیشینه‌ها

از دورترین عهد باستان، يك گواه قطعی ولی منحصر به فرد در دست داریم که حکایت از توجه به رنگ پوست می‌کند، و آن ستون یادبودی است که فرعون سزوستریس سوم^۱ در قرن نوزدهم پیش از میلاد، مسیح، در جنوب مصر برپا کرده بود و بر روی آن این عبارت به چشم می‌خورد: «عبور از این مرز، از راه زمین یا آب، با کشتی یا به همراه رمه‌های گوسفند، برای تمام سیاهپوستان ممنوع است، مگر آنهایی که به منظور خرید یا فروش در بازار قصد گذشتن از آن را دارند. با این افراد به عنوان میهمان رفتار می‌شود، ولی هیچ وقت و در هیچ مورد هیچ سیاهپوستی حق ندارد با قایق، در ورای ناحیه هه^۲، از رودخانه نیل به طرف دریا پیش رود.» با این حال، این تصمیم شاید بیشتر جوابگوی مسائل و مشکلات سیاسی بوب تا نژادی.

باید در نظر داشت شواهدی مانند آنچه در بالا آورده شد نسبتاً نادرند. با آنکه جنگهای بیشماری رخ داده، که طی آنها بیرحمی و قساوت تا حدی که امروز ما آن را کشتار جمعی می‌نامیم دیده شده است، ولی باید گفت در این جنگها آن قدر که نفرت از بیگانه مشهود است کینه‌های نژادی به چشم نمی‌خورد. یونانیان تمام کسانی را که

1) Sesostri III

2) Heh

نژادگرایی

بیرون از دایرهٔ هلاذ^۳ زندگی می‌کردند بربر می‌خواندند: ولی این واژه، بر عکس معنایی که بعدها پیدا کرد و مرادف بیرحم و خشن قرار گرفت، در اصل معنای اهانت‌آمیزی نداشت. هرودوت^۴، تاریخ-نویس یونانی، با لحنی طنزآمیز می‌گوید: «مصریان هر کسی را که به‌زبانی غیر از زبان خودشان سخن بگویند بربر می‌خوانند». (روی این حساب هر کسی نسبت به دیگری بربر محسوب می‌شود...) در صورتی که توسیدید^۵ می‌گفت: «شواهد بسیار دیگری نمایانگر آن است که مردم یونان باستان همانند بربرهای کنونی زندگی می‌کردند». در آثار ارسطو^۶، بیشک اساس یک نظریه بردگی طبیعی به چشم می‌خورد، ولی در این‌باب خود فیلسوف قاطعیت چندانی از خود نشان نداده، و تصویر یا تصویری نیز از موضوع نژادی به‌دست نداده است. پندار نژاد، و پیامدهای برتری و پست‌تری که به‌دنبال آن می‌آید، در اندیشهٔ یونان باستان دیده نمی‌شود: هرودوت از ابراز تحسین دربارهٔ مردم حبشه (که بیشک در میان آنها سیاهپوستان زندگی می‌کردند) خردداری نمی‌کند، می‌گوید: «در این‌سرزمین، تنومندترین و زیباترین مردانی یافت می‌شوند که به عمرهای دراز می‌رسند.» چنانچه گفتهٔ سیرون^۷ را بپذیریم در روم‌نیز پندارهایی به‌همین‌گونه عمومیت‌گرا رایج بود؛ وی می‌گفت: «مردم از جهت داناییشان با یکدیگر تفاوت دارند، ولی تمامی آنها از جهت استعداد

۳) Hellade : نام قدیم یونان. - م.

۴) Herodote (حد ۴۸۴ - حد ۴۲۰ ق. م) تاریخ‌نویس یونانی؛ وی به عنوان

پدر علم تاریخ شناخته شده است. - م.

۵) Thucydide (۴۶۰-۳۹۵ ق. م) ، تاریخ‌نویس بزرگ یونان ؛ وی شهرت

بسیار به بیطرفی و انصاف در کار تاریخ‌نویسی دارد. - م.

۶) Aristote (۲۸۴-۳۲۲ ق. م) ، فیلسوف شهیر یونان. - م.

۷) Ciceron (۱۶۰-۴۲ ق. م) معروفترین خطیب رومی ؛ بعدها ، به

سبب اصلاحاتی که در حکومت روم به‌وجود آورد، به «پدرمیهن» ملقب شد. - م.

دانش‌اندوزی با یکدیگر برابر هستند؛ هیچ نژادی نیست که اگر از راه خرد راهبری شود، به فضیلت راه پیدا نکند.» البته در برخی از آثار نویسندگان عهد باستان به افکار و عقایدی برمی‌خوریم که حکایت از خودبینی و دشمنی نسبت به آن چیزهایی دارند که با واقعیت‌های موجود و آشنا متفاوت هستند، ولی ظاهراً بندرت با پندارهایی روبه‌رو می‌شویم که بنابراینها بعضی از مردم، به علت وابستگی‌شان به یک نژاد به‌طور قطعی و آشکار پست‌تر از دیگران به‌شمار آیند.

با وجود آنچه در بالا به آن اشاره شد، مانعی نمی‌بینیم تا دو موضوع را با دقت و توجه بیشتری مورد بررسی قرار دهیم؛ ابتدا مسئله برده‌داری، سپس شرایط زندگی یهودیان و نخستین آثار پیدایش آن چیزی که بعدها به نام ضد سامیگری شهرت پیدا کرد. به نظر ما، این دو موضوع دو پیشینه از نژادگرایی به دست می‌دهند؛ و در اینجا، ما واژه پیشینه را به معنای وسیع و اصلی‌اش، یعنی به معنای رویدادی مقدم نسبت به رویداد دیگر، به کار می‌بریم. در اینکه این دو موضوع از نظر زمانی دنبال یکدیگر قرار می‌گیرند، تردیدی در میان نیست؛ همچنین نمی‌توان انکار کرد که این دو رویداد با هم متفاوت هستند، به همین جهت نیز واژه «دیگر» را به کار بردیم، زیرا برده‌داری در عهد باستان مدت زیادی صورت نژادی آشکار نداشت و رفتارهای خصومت‌آمیز ضد سامیگری‌ای که رایج بود علل دیگری برای اختلاف نژادی داشت. این اختلاف نه تنها در آن روزگار در میان نبود، بلکه در آن ایام هرگز کسی فکر نمی‌کرد که روزی مطلب به این شکل در دنیا ظاهر شود.

۱ - بردگی در روم

وضع بردگان عهد باستان در مشرق زمین و حوزه مدیترانه، بر حسب زمانها و ملت‌های گوناگون، دستخوش تغییرات بسیار بوده، و بررسی گسترده آن از چارچوب این کتاب بیرون است، با این حال، این

کیفیت مانع از آن نیست که در اینجا تذکر جالب توجهی در باره یکی از شناخته‌ترین ضوابط برده‌داری بدهیم، و آن ضوابط و اصول برده‌داری در روم باستان است. بدون آنکه بخواهیم منکر این واقعیت شویم که در عهد باستان برده‌داری از نوع «ملایم» آن بود، به این معنا که در واقع تخفیفی در مجازات مرگ اسیران جنگی به شمار می‌آمده است: باید بگوییم که واژه برده، در آغاز، مشخص‌کننده کسانی بوده است که در دولت‌شهر رومی بیگانه شناخته می‌شدند. در حدود چهل سال پیش، هانری لوی برول^۸ توانست با موفقیت این نکته را به ثبوت رساند که در روم باستان اولاً هر برده‌ای یک بیگانه، و ثانیاً هر بیگانه‌ای یک برده بوده است. اکنون به‌ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که در دولت‌شهر باستانی رم یک شهروند رمی نمی‌توانست، جز در خارج از رم^۹ به‌صورت برده درآید، و هر بیگانه اگر بدون دست داشتن یک معرفینامه^{۱۰} معتبر، که به‌او اجازه مشتری شدن می‌داد، قدم به‌شهر می‌گذاشت، خود را در معرض خطر مجازات مرگ قرار می‌داد. البته این ضابطه گویای یک اختلاف نژادی نیست، ولی لوی برول در سال ۱۹۳۱، با اشاره به این نکته، می‌نویسد: «آثار این رسم یا ضابطه، که برحسب آن برده نمی‌توانست یکی از افراد ملت به‌شمار آید و الزاماً به‌صورت شخص بیگانه‌ای در میان ملت زندگی می‌کرد، تا زمانهای جدید برجای مانده است. در زمانی که برده‌داری هدف شدیدترین حملات قراردادار، این نظام تنها در صورتی قابل تحمل خواهد بود که برده از نظر جسمانی، ظاهری کاملاً متفاوت با دیگر افراد ملت داشته باشد، و این تفاوت قومی چنان باشد که از نظر هیچ‌کس پنهان نماند. به‌همین جهت، پایدارترین بردگیها در قرون وسطی بردگی اعراب بود، و در قرن نوزدهم بردگی سیاهپوستان در

8) Henri Levy - Bruhl

۹) Trans Tiberim ۰ یاورای رودخانه تیر؛ در عرف رومیها خارج از دولت‌شهر رم محسوب می‌شد.م.

اروپا و امریکا. در امریکا، همان‌طور که بیشتر وقتها دیده‌می‌شود، ضوابط دیرینه به‌بهترین وجهی ماندگاری خود را نشان می‌دهد.»
این رسم یا ضابطه بعدها در روم جای خود را به بردگی، که در واقع نوعی محرومیت از حقوق اجتماعی بود داد و رفته‌رفته به صورت مجازاتی درآمد که شامل حال شهروندان بزهارکار رومی نیز می‌شد. به‌گفته‌ آقای لانژلد^{۱۰}، «چگونگی امر به هر صورتی که بوده باشد جای تردید نیست که نخستین نابرابری میان گروههای انسانی از زمانی آغاز شد که سنت برده‌داری رایج شد و بدون آنکه هیچ عاملی مانع پیشرفت آن شود به‌جایی رسید که ما امروز می‌توانیم نام آن را نژادگرایی بگذاریم.»

۲ - یهودیان و ضد سامیگری

۱ - یهودیان در عهد باستان پیش از مسیح.

الف - کتاب مقدس سالئهٔ آدم را تا نوح پیامبر يك شاخه می‌داند و از آن پس چنین می‌پندارد که تمام کرهٔ زمین را فرزندان سه پسر نوح، یعنی سام، حام، و یافث، فرا گرفته‌اند. قوم یهود از زمان ابراهیم، اسحاق، یعقوب، و اسباط دوازده‌گانه، که موجودیت ویژه خود را حاصل کرد، جنبهٔ قومی خاصی نداشت؛ لیکن يك جامعهٔ دینی مخصوصی را تشکیل می‌داد که ویژگی آشکار آن اعتقاد استوار به خداوند یگانه بود. نکته‌ای که جلب توجه می‌کند این است که شیوه‌ای که نژادگرایی بدون استثنا در اعمال نظرات خود به‌کار گرفت سالها پیش از آن در «سفر خروج»^{۱۱} آمده و آن این است: باید اقلیتی را به تمام جرایم متهم کرد تا سرکوبی آن آسانتر شود. تنفری که مصریها نسبت به یهودیها از خود نشان می‌دادند دست کم

10) Lengelle

11) Exade «لامین کتاب از اسفار پنجگانه «عهد عتیق» است که پنخس عمدهٔ آن توصیف مهاجرت یهودیان از مصر به‌ارض موعود است. -م.

يك انگیزه دینی داشت. مگر موسی به فرعون نگفت: «... چنین کردن نشاید، زیرا آنچه مکروه مصریان است برای یهوه، خدای خود، ذبح می‌کنیم، اینک چون مکروه مصریان را پیش‌روی ایشان ذبح نماییم، آیا ما را سنگسار نمی‌کنند؟» («سفر خروج»، ۸ + ۲۶)

در کتاب دینی «استر»^{۱۲}، که ارزش تاریخی آن در اینجا مورد بحث نیست، دلایلی که هامان^{۱۳}، وزیر اخشورش^{۱۴} (اردشیر) شاهنشاه ایران، برای قانع کردن او به‌نابود کردن یهودیان ارائه می‌کند خصوصیت‌گرایی غیرقابل تحمل این قوم را نمایان می‌سازد، از آن جمله، می‌گوید: «... قومی هستند که در میان قومها، در جمیع ولایتهای مملکت تو، پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان مخالف همه قومهاست...» («استر»، ۳ + ۸) و به‌دنبال آن، در فرمانی که هامان توانست از شاهنشاه بگیرد، گناهای متوجه این قوم شده است که نابخشودنی و جنایت‌گونه به حساب آمده‌اند. در این فرمان، آمده است: «نظر به اینکه قوم یاد شده، که در نوع خود منحصر به‌فرد است، در تمام موارد با جامعه بشریت تعارض دارد، و از نظر قوانین غیر عادی که دارد با آن متفاوت است، و اینکه با منافع و مصالح ما دشمنی می‌ورزد و ناشایسته‌ترین کارها را مرتکب می‌شود، تاجایی که ثبات قلمرو ما را تهدید می‌کند...» («استر» یونانی، ۳ + ۵)

با وجود این، هنگامی که عزرا^{۱۵} و نحمیا^{۱۶}، پیشوایان دینی‌بنی اسرائیل، تصمیم گرفتند تا ازدواج یهودیان را با بیگانگان ممنوع

(۱۲) Esther، یکی از کتابهای «عهدتقی»، که احتمالاً در قرن پنجم پیش از میلاد نوشته شده است. م.

13) Aman

14) Assureus، نامی که تاریخ‌نویسان غربی به اردشیر اول، پادشاه هخامنشی، داده‌اند. استر برادر زاده مردخای، همسر اردشیر بود و توانست بخشودگی یهودیان را، که به وسیله آمان وزیر مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بودند، به دست آورد. م.

15) Esdras

16) Nehemie

کنند، افکار یا پنداره‌ای برتری نژادی در نظر نبود، بلکه منظور آن بود که در برابر امکان اختلاطهای قومی، که به نوبه خود تمامیت و پاکی ایمان یکتاپرستی را به خطر می‌انداخت، مقاومتی از خود نشان دهند.

ب - یونانیان. در قرن دوم قبل از میلاد مسیح، جنگی که به وسیله آنتیوخوس چهارم^{۱۷}، معروف به اپیفانس^{۱۸}، علیه دین یهود آغاز شد از دشمنی ویژه‌ای سرچشمه می‌گرفت که نتیجه حسابها و سنجشهای دقیق بود: علت حقیقی این جنگ، که به نام تمدن یونانی صورت می‌گرفت و از آغاز این دوران تمام ویژگیهای ضد سامیگری را داشت، براندازی یا آزار و تعقیب یهودیان بود. فلاویوس ژوزف^{۱۹}، پادشاه سلوکی را متهم به آن می‌کند که عمداً بیعدالتی و بی‌دینی و کفر را در پیش گرفته بود، در صورتی که تاسیت^{۲۰} در این باره نظر دیگری دارد و می‌گوید: «شاه آنتیوخوس کوشید تا خرافات را از یهودیان دور کند و آداب و رسوم یونانیان را به آنها بیاموزد، ولی جنگ با پارتها مانع از آن شد که وی به مقصود برسد و وضع این قوم منغور را بهبود بخشد...» در دوران پادشاهی آنتیوخوس هفتم^{۲۱}، معروف به سیدتس^{۲۲}، که در حدود سالهای ۱۳۰ پیش از میلاد مسیح سلطنت می‌کرد، اتهامهایی از قبیل دشمن نوع بشر، جذامی، و بیکاره

۱۷) Antiochos IV ، پادشاه سلوکی از سال ۱۷۵ تا ۱۶۴ قبل از میلاد.

۲-

18) Epiphane

۱۹) Flavius Josephe (۳۷-۱۰۰) تاریخ‌نویس یهودی، که در ادوار مختلف زندگی خویش از منافع یهودیان در امپراتوری دفاع کرد. -م.

۲۰) Tacite (۵۵-۱۲۰) تاریخ‌نویس لاتینی ساکن روم که در تاریخ‌نویسی بیطرف شناخته شده است. -م.

۲۱) Antiochos VII ، پادشاه سلوکی از سال ۱۳۸ تا ۱۲۹ قبل از

میلاد. -م.

22) Sidetes

متوجه یهودیان بود... ولی در کتاب منتسب به آپیون^{۲۳} است که ما مجموعه‌ای از ایرادها و سرزنشهای واقعی را می‌یابیم که در ادوار بعد به شکل شعارهای ساخته شده و همگانی مورد استفاده هواداران ضد سامیگری قرار گرفت؛ از قبیل اینکه... یهودیان مصریان فاسد شده و جذامیان کورولنگی هستند، ویژگی دینی آنها خطر سیاسی پایداری را تشکیل می‌دهد، آنها سرخری را پرستش می‌کنند و در مراسم دینی خویش مرتکب قتل می‌شوند («شایع بود که یهودیان يك مسافر یونانی را اسیر می‌کردند، مدت يك، سال او را فربه می‌ساختند، سپس، در مراسم دینی مخصوص، او را قربانی می‌کردند، و در حین انجام این کار سوگند می‌خوردند که همواره دشمن یونانیان باقی بمانند.»)؛ و سرانجام، افسانه‌ای بر سر زبانها بود دایر بر اینکه يك توطئه جهانی یهودی در حال تکوین است و بزودی تحقق پیدا خواهد کرد.

ج - رومیها. وضع یهودیان در امپراتوری روم صورت يك قوم مورد شکنجه و آزار را نداشت؛ البته افکار عمومی گاهی اوقات علیه آنها بروز می‌کرد، و علت آن این بود که خصوصیات دینی‌شان آنها را در انزوا قرار می‌داد، تا جایی که بعضی از مؤلفان خود را ترجمان بدگوییها و اتهاماتی قرار دادند که برسر زبانها بود - لیکن چندان خالی از غرض و عیبجویی نیز نبود. هر چند فتح بیت المقدس در سال ۷۰، و سرکوبی شورشی که به وسیله بر کوبه^{۲۳} در سال ۱۳۵ بر پا شده بود، حوادث بیرحمانه و دردناکی برای یهودیان به شمار می‌آیند، با وجود این پیش از آنکه ناشی از واکنشهای نژادگرایانه رومیها نسبت به یهودیان باشد، جنبه پیروزیهای نظامی برای آنها داشت.

23) Apion

۲۳) Bar Kochba، به معنای «پرسنارده»، لقبی است که یهودیان به شمعون، رهبر درمین شورش یهود در سالهای ۱۳۲ تا ۱۳۵، داده‌اند.م.

در میان نویسندگان مشرک لاتینی، سیسرون، ضمن دفاعیات خود از فلاکوس^{۲۴}، از یهودیان به نیکی یاد نمی‌کند، ولی این چگونگی را باید بیشتر به حساب هنر و کالت او گذاشت؛ در عوض، تاسیت کاملاً هوادار ضد سامیگری بود و از گوشه و کنار آنچه را که می‌توانست، از کلمات برخوردار و تحقیرآمیز، علیه آنها جمع‌آوری می‌کرد. وی آنها را با عبارتهایی مانند: اعقاب اسرائیل جذامی، پرستندگان سرخر، قوم نفرت‌انگیز، و امثال اینها یاد می‌کرد و با بیان موجزو فشرده‌ای که از ویژگیهای اوست، یکی از کوتاهترین جمله‌های ضد سامی را از خود باقی گذاشت: «هرچه در نزد ما مقدس است، نزد آنها کفرآمیز و زشت است، و هر چه نزد آنها محترم و مجازاست، نزد ما تنفرانگیز و نارواست.» همین نویسنده در کتاب «آنال»^{۲۵} در جایی که سخن از تبعید ۴۰۰۰ برده آزاد شده (متهم به داشتن افکار خرافاتی مصری و یهودی) به‌جزیره سارانی در میان است، می‌گوید: «اگر آب و هوای ناسالم آن سرزمین موجب مرگ آنها شود، فقدان ناچیزی است.» آیا آیشمن^{۲۶} می‌توانست بهتر از این بگوید؟

با این حال تمام این نکات مسئله‌ای را مطرح می‌کند و آن رابطه میان ضد سامیگری و نژادگرایی است. ما بیشتر بر این عقیده هستیم که، با نبودن اختلاف نژادی، اقتصادی، یا اجتماعی آشکار، ضد سامیگری این دوران تعبیر دیگری جز علل دینی ندارد. کاپلان^{۲۷}، خاخام بزرگ یهود، دربارهٔ مقاومتی که در برابر آنتیوخوس ایپفانس

۲۴) Valerius Flaccus (حد ۴۵ - حد ۹۰)، شاعر لاتینی. -م. Annales (25)

۲۶) Eichmann جایتکار معروف نازی؛ وی پس از جنگ جهانی دوم به امریکای جنوبی گریخت ولی پس از سالها اختفا، سرانجام شناخته، دستگیر و تسلیم دولت اسرائیل شد. -م.

27) Kaplan

نژادگرایی

به ظهور رسید می نویسد: «یهودیان تنها به علت مخالفتی که با شرک یونانیان از خود نشان دادند خویشتن را به گونه‌ای از دنیای متمدن روزگار خویش خارج کردند. مردم آنها را به دیده موجوداتی سوای دیگران می‌نگریستند، و درست از همین زمان است که تهمت «دشمنان نوع انسان» بر آنها وارد شد...» دنیا مدیون راه و رسم یهودیان این دوران است که سبب توجیه معنوی بشر در ادوار بعد شد و ۱۶۷ سال بعد از آغاز این تعقیب و شکنجه‌ها بود که عیسای مسیح در فلسطین پا به عرصه زندگی گذاشت.

۴ - مفهوم ضد سامیگری. تاریخ ضد سامیگری متأسفانه با ظهور مسیحیت به پایان نمی‌رسد! چه وقت و از چه هنگام ضد سامیگری رنگ نژادگرایی به خود گرفت؟ این پرسشی است که در اینجا مطرح است، و پیش از آنکه رویدادها مورد بررسی قرار گیرند، لازم به نظر می‌رسد که تحقیقی درباره مفهوم ضد سامیگری بشود. این واژه اصلاً بسیار نابجا انتخاب شده، و مملو از ابهام است. در واقع، این واژه، که حدود سال ۱۸۸۰ در آلمان پیدا شد، مورد استعمال چند جانبه‌ای یافت که بتامای نمایانگر دشمنی با یهودیان بود، و در همین معنای کلی است که ما در اینجا آن را به کار می‌بریم.

با این حال، نباید ضد سامیگری را با ضد یهودیگری^{۲۸} یا، آن طور که گاهی از اوقات گفته می‌شود، با ضد خاخامیگری^{۲۹} اشتباه کرد، دو واژه اخیر بیشتر بیانگر خصومت دینی است. به همین جهت، برخی اوقات عالمان الهی مسیحی پاره‌ای از مباحث بدعتگذاری و ایمان را، از این جهت که گرایشهای یهودی به خود گرفته‌اند، مخصوصاً به میان کشیده و آنها را مورد انتقاد قرار داده‌اند. خردگرایی^{۳۰} نیز، با آنکه خود را پیرو خداپرستی^{۳۱} (و نه پیرو دین معینی) می‌داند،

28) Antijudaisme

29) Antirabbinisme

30) Rationalisme

31) Deisme

در حقیقت به نوعی ضد یهودیگری شدید منجر می‌شود. مبنای ضد سامیگری ولتر^{۳۲} را نیز می‌توان به‌همین ضد یهودیگری او تعبیر کرد، و در آنجا که ناکه^{۳۳}، نمایندهٔ یهودی مجلس فرانسه، در ماه مه ۱۸۹۵ در جلسه علنی می‌گوید، «اگر ضد سامی بودن تنها عبارت از این باشد که عقاید اصولی و پندارهای حاکم بر دین یهود مورد بحث و انکار قرار گیرد، من باکمال صراحت اعلام می‌کنم که خود من یک ضد سامی هستم»، بخوبی بیانگر اختلاف معنا میان دو مفهوم یاد شده است.

بنابر آنچه گفته شد، این پرسش پیش می‌آید که ضدسامیگری چیست؟ برنار لازار^{۳۴} در اثر معروف خود، «ضدسامیگری، تاریخ و علل آن»، که در سال ۱۸۹۴ منتشر شد، می‌کوشد تا این پرسش را بدین‌گونه پاسخ گوید: «نظر به‌اینکه دشمنان یهودیان به نژادهای گوناگون وابستگی داشتند، ضرورت ایجاب می‌کرد تا علل کلی ضد سامیگری همواره در میان خود بنی‌اسرائیل، و نه در نزد آنهایی که با آن مبارزه کرده‌اند، جستجو شود. «این تذکر، که به‌طرز ناشایانه‌ای بیان شده (زیرا در دوران اشغال فرانسه به‌طور بیش‌رمانه‌ای مورد سوء استفاده قرار گرفت)، این حسن (و شاید عیب؟) را داشت که ضد سامیگری را تنها بدین ملت، یعنی ملت بنی‌اسرائیل، مربوط می‌کرد، و این واقعیتی است که از منحصر به فرد بودن یا یکه بودن اسرائیل ناشی می‌شود، واقعیتی که در توجیه آن کسانی که معتقد به یک رسالت دینی یا ویژگی روحانی نزد بنی‌اسرائیل هستند شاید آسوده‌خاطرتر از آنهایی باشند که وجود کیفیاتی از این قبیل

(۳۲) Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸) نویسنده و فیلسوف فرانسوی .-م.
Napuct (33)

(۳۴) Bernard Lazare (۱۸۶۵-۱۹۰۳) نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی ؛ وی با انتشار رساله‌ای در بارهٔ ماجرای معروف دریفوس سبب تجدید نظر در محاکمهٔ وی شد .-م.

را به کلی رد می‌کنند. اما باید دانست گفته‌های برنار لازار، با تمام احوال، بیشتر جنبه تحقیق را دارد تا تعریف. اگر ضد سامیگری زمان حاضر بیشتر اوقات شکل نژادگرایی را دارد، باید دانست از چه زمانی چنین رنگی را به خود گرفته است. این پرسش هنگامی حایز اهمیت و توجه بیشتری شد که کشتارهای جمعی نازیها بسیاری از تاریخ نویسان نامدار را برآن داشت تا دربارهٔ پیدایش گرایش ضد سامیگری به تحقیق پردازند. ژول ایساک^{۳۵} بلوئن کرانتس^{۳۶}، اپکور، پولیاکوف^{۳۷}، ولووسکی^{۳۸} از جمله کسانی هستند که اوقات وافکار فراوانی را صرف این مسائل کرده‌اند. در اینجا، منظور ما آن نیست که به بررسیهای دقیق و خسته کننده دربارهٔ تحولات ضد سامیگری، به‌همان‌گونه که رویداده است، بپردازیم (در دو کتاب دیگری از همین سری «چه می‌دانم؟» نویسندگان کوشش خود را صرف این کار کرده‌اند^{۳۹}) ولی تنها دوران قبل از رنسانس را از این جهت مورد توجه قرار می‌دهیم تا بدانیم پدیده‌های ضد سامیگری رنگهای نژادگرایی داشته‌اند یا نه.

۳ - واقعتها. الف -- ضد سامیگری ناشی از تغییر دین. نخستین رودروییهای میان یهودیان و مسیحیان بدون شك جنبهٔ دینی داشت، بدین معنا که هر دین می‌خواست اصیل آیینی مؤمنان خویش را حفظ کند و تغییر دین دیگری را به دیدهٔ شك و تردید می‌نگریست. در واقع، هنگامی که آقای لووسکی از ضد سامیگری ناشی از تغییر آیین سخن می‌گوید، منظوری جز ضد یهودیگری ندارد، و آن هم با این نیت است که سلوک مسیحیان قرون نخستین را توصیف کند. از دیدگاه رهبران یهود، تصمیمی که به وسیلهٔ «شورای

35) Jules Issac 36) Blumenkranlz

37) Poliakov 38) Lovsky

(۳۹) این دو کتاب عبارتند از نشریات شمارهٔ ۲۰۳۹ و ۲۱۹۴، تحت عنوان:

«تاریخ ضد سامیگری» و «جامعه شناسی ضد سامیگری».

بزرگ مذهبی بیت‌المقدس» اتخاذ شد - و بر مبنای آن مقرر گردید که از تحمیل بعضی از رسوم، مانند ختنه کردن، و برخی دستور-عمل‌های شریعت یهود در مورد مشرکینی که به آیین مسیح در می‌آمدند، صرف‌نظر شود- نوعی خیانت به‌شمار می‌آمد. این رهبران مصمم بودند تا با فعالیت تمام در برابر بدعتگذاری مسیحیان مبارزه کنند و در این راه، بخصوص از موضع سختگیرانه‌الاهیات وارد میدان مبارزه شوند. بدین لحاظ بود که آنها نخستین مؤمنان فلسطینی را، که از یهودیان مسیحی شده بودند، تکفیر کردند. از دیدگاه یهودیان اصیل آیین، مسیحیان همچون مرتدان، و دین مسیح به منزله آیینی بود که از تحریف یهودیت به وجود آمده باشد. البته این دشمنی یکجانبه نبود، و، به گفتهٔ سیمون^{۴۰}، «لعنتهای خاخامیگرانه رانفرینهای ضد سامیگری مسیحی پاسخ می‌گفت.»

بدیهی است که کلیسا (مسیحیت) به هیچ‌وجه نمی‌خواست به عنوان فرقه‌ای از یهودیت بدعتگذار به آن نگریسته شود، بلکه، برعکس، خود را کامل کننده و شکوفا کنندهٔ معنویت بنی‌اسرائیل می‌دانست. ضد یهودیگری مسیحیت با تانی بسیار به سوی ضدسامیگری تغییر حال می‌داد. بنا به عقیده قدیس آوگوستینوس^{۴۱}، «یهودیان شهودی بودند که می‌بایست آنها را نگاه داشت.» این نظریهٔ قوم‌شاهد، که یک اصطلاح علم‌الاهیات است. در دفاعیات مسیحیان مورد استفاده قرار می‌گرفت: بدین معنا که مسیحیت نه تنها خود را با مقاومت قوم یهود وفق می‌داد، بلکه گاهی اوقات خواهان آن نیز بود؛ به عبارت دیگر، یهودیان با پراکندگی خود در جهان، و ابراز مخالفت‌های خویش، اذهان را بیشتر به جانب مسیحیت متوجه می‌ساختند. تمام اوضاع و احوال زمینهٔ مساعدی فراهم می‌ساخت تا ضد

40) Simon

41) Saint Augustin (۳۵۴-۴۳۰)، فیلسوف عالم‌الاهی و عالم علم‌اخلاق؛ وی می‌کوشید فلسفه افلاطونی را با معتقدات مسیحی، و عقل را با ایمان سازگار کند.

یهودیگری اولیه به ضد سامیگری مبدل شود. یکی از علل اصلی این تحول خشم توأم با اندوهی بود که مسیحیان در برابر ممانعت یهود پذیرفتن «انجیل» از خود نشان می‌دادند، و اینکه از موعظه‌ها و دفاعیاتشان نیز نتیجه چندان حاصل نمی‌کردند... بنابراین، بناچار این لجاجت یهودیان به بیخردی، کوردلی، و غرض‌ورزی آنان تعبیر می‌شد (بعدها کنیسه، یعنی معبد یهود، نیز متهم به آن شد که چشمهای خود را بسته است و قادر به دیدن حقایق نیست).

با این حال، باید یادآور شد، و این یادآوری برای بحث ما مؤثر است، که در طی تمام این دشمنیها (و این برای آن نیست که جنبه‌های ملموس یا زشت آن را نادیده بگیریم) کمترین اثری از مخالفتها یا تحقیرهای نژادی به چشم نمی‌خورد. ویژگی حقارت نژادی جنبه درمان‌پذیری و بدفرجامی آن است، و در اینجا این نگرانی بیمورد است، بدین‌معنا که امید تغییر دین این احتمال را در بردارد که همه چیز به‌حال نخستین بازگردد، و اینکه آینده‌آبستن تمام امکانات است. در آغاز دوران فرانکها^{۴۲}، و نانتیوس فورتو-ناقوس^{۴۳} چنین سرود: «بزودی روغن مقدس، پشم گوسفندان را غسل تعمید خواهد داد... آب تعمید بوی زنده یهودیت را باخود خواهد برد.» یهودیان با تغییر دین مانند سایر مسیحیان می‌شدند، یا به عبارت دیگر مسیحیانی چون حواریون و شاگردان مسیح می‌شدند که خود یهودی به دنیا آمده بودند، زیرا منکر گذشته خود نبودند، بلکه چیزی به آن می‌افزودند، و این کیفیت را نمی‌توان به نژادگرایی تعبیر کرد.

ب - ضد سامیگری در ادوار پانزدهم تا شانزدهم مسیحیت، از نظر

(۴۲) از قبایل ژرمنی که در قرن پنجم و ششم سرزمین گل (فرانسه کنونی) را اشغال کردند. - م.

(۴۳) Venance Fortunat (حد. ۵۳۰-۶۱۰) شاعر ایتالیایی. - م.

زمانی، منطبق با دورهٔ فرانکها و قرون وسطی، یعنی همزمان با گرویدن قسطنطین^{۴۴} و کلوویس^{۴۵} به آیین مسیح می‌شود. در این دوران، دولت از دشمنی با کلیسا دست برداشته بود و بروز ابهامهایی میان خواسته‌های روحانیان و عاملان قدرت اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. یکی از نتایج کنار رفتن، و سپس نابودی تقریبی مشرکان از صحنه، آن بود که مسیحیان و یهودیان رودرروی یکدیگر قرار گیرند. پس از آنکه تمام مشرکان که نزد مسیحیان به نام ژانتی^{۴۶} شهرت داشتند به آیین مسیح درآمدند، دیگر طرف ثالثی را در مجادلات دینی تشکیل نمی‌دادند؛ بنابراین، با سهولت بیشتری از استدلال و منطق مشرکانهٔ خویش علیه یهودیان، که دشمنی آنها نسبت به مسیحیان ناگزیر به صورت «تنفر علیه نوع انسان» در می‌آمد، سود جستند. ضدسامیگری رفته‌رفته بر مبنای علل اجتماعی، اقتصادی، یا سیاسی قرار می‌گرفت؛ بدین معنا که گرایش اولیاً خود را، که دشمنی دینی باشد، از دست می‌داد.

۱ - با وجود این، راهبری دین همواره مستلزم اتخاذ برخی تدابیر و اقدامهایی بود که از جملهٔ آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

اول - منع زناشویی زن مسیحی با مرد یهودی، و سپس زن یهودی با مرد مسیحی، ملهم از نژادگرایی نبود، بلکه ناشی از این بیم بود که منجر به پیدایش تمایلات روحانی علیه مسیحیت، یا به بیان بهتر منجر به تغییر دین شوهر مسیحی نشود.

دوم - اتهام محسوب کردن عیسی مسیح (از جانب قوم یهود) مجدداً مطرح می‌شد و گسترش می‌یافت، به نحوی که عنوان ملت

۴۴) Constantine (۲۷۴-۲۲۷) معروف به کبیر؛ امپراتور روم؛ کسی بود که آیین مسیح را به عنوان دین رسمی کشورش پذیرفت.
 ۴۵) Clovis (۴۶۶) پادشاه مقتدر فرانکها که بر رومیها غلبه کرد و قلمرو وسیعی به وجود آورد وی، پس از درآمدن به دین مسیح، از حامیان راسخ آیین کاتولیک شد. م.

مسیحکش جزء معتقدات همگانی عالم مسیحیت شده بود: بنابراین، لازم بود که پندار معنوی نسبتاً ملایمی به اذهان عموم عرضه شود، و چنین القا گردد که این قوم یهود نبود که عیسی را به صلیب کشید، بلکه گناهان تمام مردم سبب این جنایت بود.

سوم - انجام مراسم دینی نیز حاکی از انعکاس يك دشمنی شدید نسبت به یهودیان بود، مثلاً یکی از خطابه‌های جمعه مقدس مربوط به یهودیان بود (که البته اصل موضوع خوب بود)، ولی در متن آن عبارتی موهن دربارهٔ یهودیان به کار رفته بود (که از خوبی آن می‌کاست). و از این قبیل بود آنچه را که آدمار دو شابان^{۴۷} نقل می‌کند: در شهر تولوز رسم بر این بود که در روز عیدقیام مسیح به صورت يك نفر یهودی سیلی فواخته شود. در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی این عمل با چنان شدتی انجام گرفت که مغز سر و چشمهای یهودی بیچاره‌ای از کاسد سر بیرون پرید و بر روی زمین افتاد.

چهارم - افترای قتل طی مراسم دینی در ضد سامیگری دوران تغییر آیین ثمری به بار نیاورد؛ مسیحیانی که این اتهام از جانب مشرکان به آنها وارد آمده بود نخواستند آن را علیه یهودیان به کار گیرند؛ و علت آن این بود که آنها عاقلتر از آن بودند که به بیهودگی این اتهام پی‌نبرند. تنها در قرن دوازدهم بود که این تهمت خطرناک برای نخستین بار علیه یهودیان عنوان شد. پاپهایی مثل اینوکنتیوس چهارم^{۴۸} و گرگوریوس دهم^{۴۹} بیهوده کوشیدند تا این افسانهٔ شوم را، که با سماجت زایدالوصفی همواره قد بر می‌افراشت و حاکی از لجاجت کراهتباری بود، منتفی کنند.

۲ - انگیزه‌های اقتصادی. اما شرایط زندگی جامعهٔ یهودی، پس از آغاز جنگهای صلیبی، به‌طور محسوسی رو به‌وخامت گذاشت.

47) Ademar de Chabannes

۴۸) Innocent IV، پاپ از سال ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۴ - م.

۴۹) Gregoire X، پاپ از سال ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۶ - م.

بدین معنا که چون یهودیان غیر مسیحیانی بودند که در میان مسیحیان زندگی می‌کردند، از وجود آنها در کارهایی استفاده می‌شد که مسیحیان مجاز به انجام آنها نبودند؛ می‌توان گفت تا حدودی «قدرت روحانی یا دینی راهبر بخش اقتصاد بود». به این کیفیت نکته دیگری را باید افزود، و آن اینکه اصولاً اقوام پراکنده در میان ملت‌های دیگر آمادگی بیشتری برای فعالیتها و مبادله‌های بازرگانی دارند.

به پیروی از برخی رسوم، یهودیان از داشتن اموال غیرمنقول ممنوع بودند؛ در عوض، به آنها اجازه داده می‌شد که مالک تاکستانها یا زمینها و خانه‌هایی باشند؛ و آن به این منظور بود که در صورت اخراج یا تبعید ناگهانی آنها، که همیشه آثاری به دنبال داشت، این املاک مورد مصادره و ضبط قرار گیرد. از این رو، هیچ‌جای شگفتی نیست که یهودیان بیشتر وقتها به کارها و حرفه‌هایی دست بزنند که در موقع ضرورت بتوانند به سهولت با دار و ندار خویش فرار را بر قرار ترجیح دهند و صحنه را خالی کنند؛ از جمله این کارها و حرفه‌ها باید از پوست فروشی، جواهرسازی، صرافی، رباخواری، و از این قبیل مشاغل نام برد...

درباره رباخواری آزمندانانه یهودیان، که از آن بسیار سخن گفته‌اند، لازم به یادآوری است که در قرون وسطی معنایی که از این واژه استنباط می‌شد این بود که وام‌گیرنده با کمترین نرخ بهره، و یا هر نوع پولی که بخواهد، وام دریافت شده را به وام‌دهنده بازگرداند. روی این اصل، یهودی رباخوار به صورت مخلوقی که مختص جامعه قرون وسطایی است جلوه‌گر می‌شود؛ و آشیل لوشر^{۵۰}، با اشاره به این واقعیت، می‌نویسد: «هنر دوشیدن و فشار آوردن به یهودیان یکی از رسوم جاری شده بود و به صورت منبع درآمد منظمی برای دستگاه سلطنت درآمده بود.» بدین ترتیب، ضدسامیگری دوران استقرار [مسیحیت]، بنابراینگیزه‌هایی که دیگر رنگ دینی کامل نداشت، علل

۵۰ (Aehille Lauhaire (۱۸۴۶-۱۹۰۸) نویسنده و تاریخ‌نویس فرانسوی. م.

نژادگرایی

ضد سامیگرانه تازه‌ای برمی‌انگیخت که بعدها نژادگرایان باخرسندی خاطر آنها را پذیرفتند و به‌طور قاطعی پابرجایشان کردند. شاید آباد کردن صحرای نقب^{۵۱} به‌وسیله کشاورزان اسرائیلی برای این بود که به بعضیها ثابت شود که با تمام احوال یهودیان استعداد انجام کارهای دیگری را، سوای آنچه ضدسامیهای نژادگرا خواسته‌اندایشان را در داخل آن کارها محصور کنند، دارند.

۳ - نشانه‌های تحقیر یا جدایی. دو فقره از این نشانه‌ها از شهرت خاصی برخوردارند، و این دو عبارتند از روئل^{۵۲} (شال زردی که یهودیان روی شانه می‌انداختند) و گتو^{۵۳} (محلّه مخصوص و اقامتگاه یهودیان در قرون پیش).

اول - روئل شال زردی بود که یهودیان می‌بایست برای شناخته شدن روی شانه خویش بیندازند. این رسم به‌وسیله چهارمین شورای مذهبی لاتران^{۵۴} در سال ۱۲۱۵ برقرار شد، و منظور از آن این بود که به‌گونه‌ای آشکار مسیحیان را از یهودیان متمایز نماید. این تصمیم با ملایمت و دگرگونی بسیار به‌مرحله اجرا درآمد. در این مورد نیز بیدید یادآور شد که انگیزه‌های قرون وسطایی رنگ نژادگرایی نداشتند؛ و دلیل آن این است که پیروان بعضی از ادیان، جذامیان، و روسپیان نیز علامتهای خاصی با خود حمل می‌کردند. بنابراین، می‌توان گفت که شال زرد یهودیان نیز یا برای جلوگیری از اختلاط، یا به‌منظور بازداشتن آنها از حشر و نشرهایی بود که از دیدگاه ایمان زیانبخش تشخیص داده می‌شد.

دوم - گتو، که در حقیقت پس از دوران رنسانس عمومیت پیدا کرد، در ابتدا معلول همین میل به جدا زیستن بود، و در عین حال به جامعه یهودی اجازه می‌داد تا علایق اجتماعی و معنوی میان افراد خویش را فشرده‌تر سازد.

۵۱) Neguev، صحرائی در جنوب کشور اسرائیل، که مالکیت آن

میان این کشور و کشور اردن مورد دعواست - م.

52) Rouelle

53) Ghetto

54) Latran

بدون تردید می‌توان این ضوابط را، که در نظر ما تحقیرآمیز و تبعیض‌گرایانه است، مورد نکوهش قرارداد، ولی هر اندازه که اینها زشت و ناگوار بودند، باز نمی‌توان آنها را بارفتارنازیها قیاس کرد؛ در آن دوران، هنوز اندیشهٔ نژادگرایی وجود نداشت. یکی از موعظه‌های سن‌ونسان فریه^{۶۵}، در اواخر قرون چهاردهم، خود نمونهٔ خوبی برای مدعاست؛ آنجا که می‌گوید: «شما ای مردم، هنگامی که يك يهودی به دین شما درمی‌آید احساس آرامش نمی‌کنید؟ اما بدانید که بسیاری از مسیحیان نابخرد هستند که چنین احساسی ندارند. اینها به‌جای آنکه آنها را در آغوش بفشارند و گرامی‌شان بدارند و به‌آنها محبت ورزند، به خاطر اینکه آنها يهودی بوده‌اند، تحقیرشان می‌کنند. ولی نباید چنین رفتاری در پیش گیرند، زیرا عیسی مسیح خود يهودی بود و مریم مقدس، پیش از آنکه به‌آیین مسیح درآید، يك زن يهودی به‌شمار می‌آمد. بدانید که این خوارشمردن دیگران گناهی بزرگ شمرده می‌شود.» آقای لووسکی در این باره می‌نویسد: «این رفتار به‌هیچ‌وجه حاکی از نژادگرایی نبود، بلکه نوعی تعصب توأم با کینه بود؛» و سپس، با اشاره به موضع اجتماعی یهودیان مکلمبورگ^{۶۶}، که زناشویی مختلط را به‌منظور مسیحی‌کردن کودکان تسهیل می‌کرد، می‌افزاید. «تفاوت میان مکلمبورگ ۱۸۱۳ و ۱۹۳۳ بیش از تفاوت میان رسویند^{۶۷} و بلوخر^{۶۸} است.»

ج - يك پندار تازه: پاکي خون. در اواسط قرن پانزدهم در

55) Saint Vincent Ferrier

۵۶) Mecklenbourg، واحدی سیاسی در شمال آلمان که پس از تحولات بسیار سرانجام در سال ۱۹۵۲ بکلی از میان رفت. - م.

۵۷) Recesloind، پادشاه ویرتگوتها از سال ۶۴۹ تا ۶۷۲ .

۵۸) Blucher (۱۷۴۲ - ۱۸۱۹) سردار پروسى که در جنگهای متعدد شرکت داشت، ولی بیشتر شهرت خود را مدیون شرکت در جنگ واترلو علیه ناپلئون اول است. - م

نژادگرایی

اسپانیا بود که برای نخستین بار مسئلهٔ یهود رنگ نژادگرایی به خود گرفت. البته سخن از نژادگرایی به معنای خاص آن در میان نبود؛ ولی مقدمه‌ای برای این گرایش به وجود می‌آمد. بدین معنا که هنوز کسی از نژاد یهودی حرفی نمی‌زد، اما تفاوت میان یهودیان و مردم دیگر صرفاً جنبه دینی هم‌نداشت، زیرا آب غسل تعمید دیگر کفایت آن را نمی‌کرد تا «بوی زندهٔ یهودیگری را زایل کند». یهودیان بسیاری که به آیین مسیح درآمده بودند ظاهراً رابطهٔ خود را با آیین قدیمیشان قطع نکرده بودند، یعنی آنکه یا «نادرست تعمید یافته» یا با اکراه به دین جنید درآمده، یا آنکه برای حفظ منافع مادی یا مقام‌های والایی که در اجتماع داشتند آیین کاتولیک را قبول کرده بودند؛ روی این اصل، تمامی آنها در خفا به انجام آداب و مراسم یهودی ادامه می‌دادند. مردم، که به علت این دورویی آنها را تحقیر می‌کردند و مورد بدگویی قرارشان می‌دادند، بیش از یهودیان واقعی از آنها نفرت داشتند و به آنها لقب «مارانوس»^{۹۰}، یا «دروغین-کیش» داده بودند. پندار حاکم بر جامعه این بود که نه تنها به خود آنهايي که تغییر دین داده بودند، بلکه به فرزندان آنها نیز باید به‌دیدهٔ «نومسیحی» نگرست. در عوض، عنوان «کهنه مسیحی» به کسانی اطلاق می‌شد که برهانی برای پاکی خون خویش ارائه کنند؛ یعنی به‌ثبوت برسانند که در میان نیاکان آنها نیز نوکیشی وجود نداشته است. این کیفیت وسیله‌ای به‌دست مردم طبقات پایین داد تا اصل و نسب اشرافی ارزانقیمتی برای خود دست و پا کنند، اضافه بر اینکه در رگهای بسیاری از بزرگان اسپانیا لااقل چند قطره خون یهودی پیدا می‌شد، و در این باره در جریان قرن هفدهم نوعی بد-گمانی همگانی در اذهان پیدا شد که به صورت وسوسه‌ای آزار-دهنده درآمد.

در سال ۱۴۴۹، در شهر تولدو^{۶۰}، به دنبال شورش‌هایی که به علت وضع مالیاتهای سنگین از جانب پادشاه برپا شد، نخستین قانون پاکخونی تدوین شد: به موجب این قانون، نوکیشان از تصدی مناصب خصوصی یا عمومی در شهر تولدو، در تمام قلمرو وابسته به آن، ممنوع می‌شدند. با آنکه این روند منجر به آن شد که یهودیان اسپانیا در سال ۱۴۹۲ در اصل مطرود شناخته شوند، اما هنوز آن قدر از دروغین‌گی‌ها در آن کشور وجود داشت که در سال ۱۵۴۷ در تولدو یک نظامنامهٔ پاکی خون مجدداً، و به طور رسمی، خواستار اثبات این مطلب شود. این تصمیم، که از جانب اسقف اعظم، سیلیثیو^{۶۱}، بشدت حمایت می‌شد و از سوی هانری موروا^{۶۲}، کشیش فرانسوی فرقهٔ فرانسیسیان، با حرارت و ذوق رد می‌شد، موجب شد تا بحث و جدلهای تازه‌ای با شدت بروز کند. دشمنی علیه دروغین‌گی‌ها جای ضد سامیگری را می‌گرفت و عامل نژادی تازه‌ای نیز بر آن افزوده می‌شد. در این دوران، بدگمانی ناشی از امکان یک تغییر کیش ساختگی در این جهت سیر می‌کرد که از مسئلهٔ یهود یک مفهوم نژادی به وجود بیاورد، و این نشانهٔ تحولاتی بود که در شرف تکوین بود.

۶۰) Toledo، یا به اسپانیایی Toledo، از شهرهای اسپانیا که اعراب آن را طلیطله می‌گویند. م.

61) Siliceo 62) Henri Mauroy

عوامل پیشگام

در پایان قرون وسطی، مردم گواه دگرگونی‌هایی در دنیا بودند که انگیزه‌های زیاد و گوناگون داشت: در ردیف نخست کشفیات جغرافیایی قرار دارد که می‌دانیم خود تا چه اندازه پرسش‌برانگیز است: مثلاً این موجوداتی که در آنجا، در ماورای دریاها، می‌بینیم و بر روی دو پا راه می‌روند آیا انسانهایی مثل ما هستند؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا اینها در درون نوع انسان نمایندگان نژادهای پست‌تر با تمام ویژگیهای آن نمی‌باشند؟ برخورد با این موجودات کشف غیر منتظره‌ای از تنوع نوع انسان بود که تا آن وقت به ذهنها راه نیافته بود. قاره اروپا نیز از این تحولات برکنار نبود؛ در آنجا نیز «مسیحیت قرون وسطایی» فروریخت و ناپدید شد؛ بدین معنا که تنوع زبانها و درگیریهای ملی جانشین یک وحدت مضاعف دینی و زبانی شد.

وسعت یافتن خاک و اختلاف زبانها طرفهای متخاصم را بر آن داشت تا مردم را به فکر آن بیندازند تا خود را با یکدیگر مقایسه کنند، درباره‌ی خویش به‌داوری بپردازند، و سرانجام خویشان را طبقه‌بندی نمایند: مثلاً این پرسش مطرح می‌شد که چرا انسان، یعنی حیوانی که دارای عقل است، باید از طبقه بندیها و فرضیه‌هایی که

درباره منشأ و سرنوشت او سخن می‌گویند روی بگرداند. در آئینه شکسته‌ای که تصویر نوع انسان را منعکس می‌کند، بعضی از مردم از اینکه یگانگی را از ورای تنوع ظاهری ببینند سر باز می‌زنند؛ در نظر اینها، همین تصاویر پراکنده ملاک قضاوت هستند و بر مبنای آنها برتری يك نژاد را نسبت به نژاد دیگر بررسی می‌کنند.

۱ - دنیای جدید

۱ - بومیان. پس از تسخیرهایی که یادآوری تاریخ آنها موضوع بحث ما نیست، پاپ آلکساندر ششم^۱، طی فرمانی که صادر کرد، تملك دنیای جدید را از جانب اسپانیا تضمین کرد. از آن زمان، تحت نظارت سازمانی به نام «تجارتخانه بومیان [سرخپوستان] سویل»^۲ راه و روالی باب شد که بر مبنای آن «تقسیم بومیان را به‌عنوان غنیمت ممتاز پیروزی» قانونی می‌شمرد. بر علیه همین رویه ناروا بود که کشیشی از فرقه دومینیکیان، به نام فرای آنتونیو مونتسینوس^۳، در آخرین یکشنبه سال ۱۵۱۱ در کلیسای سانتادومینگو^۴ خطابه پر حرارت و شورانگیزی ایراد کرد و ضمن آن گفت: «تمام شما به خاطر ستمی که درباره يك نژاد بیگناه روا می‌دارید مرتکب گناهی مرگ‌آور می‌شوید. آیا اینها موجودات انسانی نیستند؟» واکنش فوری این خطابه، که در آن روزگار هیاهوی زیادی بر پا کرد، این بود که ملامت‌هایی در این باب به وجود آمد. یکی از شنوندگان مونتسینوس، به نام بارتولمه دلاس کاساس^۵، که در گذشته به کار کشاورزی اشتغال داشت و در آستانه درآمدن به لباس کشیشی بود، خود را مدافع شرف و حیثیت بومیان ساخت و در این راه به مقام قهرمانی رسید.

۱) Alexandre VI ، پاپ از سال ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ . م.

۲) Seville ، یابه اسپانیایی Sevilla ، از شهرهای اسپانیا که اعراب آن را

اشبیلیه می‌گویند. م.

3) Fray Antonio Montesinos

4) Saint-Domingue

5) Bartolme de las Casas

در اینجا، بسیار بجادت که به دومورد از منازعات مشهوری که این کشیش مبارز دربارهٔ رویهٔ استعمارگران اسپانیایی و سرنوشتی که برای بومیان طرحریزی کرده بودند درپیش گرفت اشاره کنیم. نخستین آنها در سال ۱۵۱۹ بود که در حضور شارل کن^۶، امپراتور جدید، اتفاق افتاد، و آن هنگامی بود که اسقف دارین^۷ (کلمبیای کنونی) مطالبی را بدین قرار علیه بومیان برزبان راند: «بومیان موجوداتی پست می‌باشند و ذاتاً برده به دنیا آمده‌اند»؛ در این گفتار، وی به نظریهٔ ارسطو استناد جست و مطالبی را که این فیلسوف در کتاب «سیاست» خود دربارهٔ وجه تمایز بین انسانها اظهار داشته است بازگو کرد. پاسخ لاس کاساس به او توأم با نوعی تشدد و حاکی از اعتماد به نفس بود. وی گفت: «دین ما مربوط به تمامی مردم جهان است و هیچ کس را تحت این عنوان که بردهٔ ذاتی است از آزادی محروم نمی‌کند.» کار به جایی رسید که دستگاه پاپی ناچار به دخالت جدی در این مباحثه شد و، در توقیعی که در سال ۱۵۳۷ ارائه کرد، پاپ پاولوس سوم^۸ رسماً اعلام کرد که بومیان امریکا واقعاً انسان هستند و شایستگی آن را دارند که درسلك مؤمنان درآیند، علی‌رغم آنهایی که گستاخانه ادعا می‌کنند که باید آنها را به حالت بردگی درآورد. لاس کاساس نیز در موعظه‌های خود یادآور می‌شد که این بومیان مانند همهٔ ما از فرزندان آدم هستند و ضامن این ادعا آنکه آنها استعداد پیروی از موازین خرد را دارند، و به همین دلیل قابلیت هدایت به راه راست و پذیرفتن آیین مقدس ما را دارا هستند.

سپولودا^۹، رهبری دینی شهر کوردوبا^{۱۰}، که آثار ارسطو را به زبان

۶) Charles Quint (۱۵۰۰ - ۱۵۵۸) شارل پنجم، پادشاه اسپانیا و امپراتور آلمان که مدعی سلطنت مطلقهٔ عالمگیر بود. - م.

۷) Darien

۸) Paul III، پاپ از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۴۹. - م.

۹) Sepulveda

۱۰) Cordoue، یا به اسپانیایی Cordoba، از شهرهای اسپانیا که اعراب آن را قرطبه می‌گویند. - م.

اسپانیایی برگردانید، در رم اقدام به انتشار رساله‌ای کرد که موضوع آن به کاربردن زور علیه بومیان امریکا بود، در این رساله، وی جنگ‌های راکه به وسیله کورتس^{۱۱} و رقیبان او علیه بومیان صورت گرفته بود مشروع قلمداد می‌کرد و دلیل عمده‌اش این بود که بومیان مردمی وحشی و بردگان ذاتی هستند و انسانها را قریانی می‌کنند. در ماه اوت سال ۱۵۵۰، در والیادولید^{۱۲}، مجلسی مرکب از ۱۴ نفر از عالمان الهی تشکیل شد تا به دلایل سپولوندا علیه کاساس گوش فرا دهد. هر چند مذاکرات این اجلاس، به علت موکول شدن آن به بهار سال بعد، رسماً پایان نپذیرفت، با این حال مآلاً نتیجه‌اش به نفع لاس کاساس بود که مخالفت با نژادگرایی را طی آنها مطرح کرده بود: نتیجه آنکه جنگ‌های تسخیرگرایانه متوقف، تأویلات مبنی بر توحش و بت‌پرستی بومیان مطرود شد، و نفوذ بومیان (لاس کاساس) به آنجا رسید که اثرات آن در دروسهای دومینگو د سوتو^{۱۳}، که در سالهای بعد در دانشگاه سالامانکا^{۱۴} داده می‌شد، احساس می‌شد. وی می‌گوید: «آن ایمانی که به ضرب سلاح به کسی تحمیل شود نفرت‌آور است... هرگز نباید برای روی کار آوردن نیکی متوسل به کردار ناپسند شد.»

آخرین سالهای زندگی لاس کاساس، که در نود و دو سالگی او پایان پذیرفت، همراه با همان نیرو و فعالیت سالهای پیشینش بود. و هم اوست که می‌نویسد: «در دنیا هیچ‌ملتی، هرچند که دارای عادات و رسوم وحشیانه و درنده‌خویی آمیخته به تباهی باشد، وجود ندارد که روزی نتواند به تهذیب اخلاق برسد، به نحوی که آحاد مردمش رفتاری انسانی و مطابق با موازین خرد در پیش گیرند.» این جمله به

(۱۱) Cortes (۱۴۸۵-۱۵۴۷) دریانورد اسپانیایی که مکزیک را فتح کرد و نظم را در آنجا برقرار ساخت، در مراجعت به اسپانیا، مورد حسادت قرار گرفت و دو انزوا مرد - م.

(۱۲) Valladolid، از شهرهای اسپانیا - م.

(۱۳) Domingo de Soto.

(۱۴) Salamanca، یاب اسپانیایی Salamanca، از شهرهای اسپانیا - م.

وسیلهٔ هانکه^{۱۵} بازگو شده است، و هم او در دنبال آن می‌نویسد: «ابن گفتار در تمام قرون برجای خواهد ماند و یکی از بزرگترین رهاوردهای اسپانیا برای بشریت به‌شمار خواهد آمد.» و سپس آن را باریخی از عبارات بیانیهٔ یونسکو در سال ۱۹۵۰ مقایسه می‌کند. نکته‌ای که یادآوری آن براستی شگفت‌آور است اینکه لاس‌کاساس در جوانی خود فرستادن بردگانی را به‌قارهٔ آمریکا خواستار شده بود. این مطلب را خود اودر کتاب «تاریخ نویسان آمریکا» آورده است؛ وی در آنجا می‌نویسد که او نخستین کسی بوده است که خواهان فرستادن بردگان سیاهپوست به آمریکا بوده؛ و اضافه می‌کند: «بعدها فهمیدم آنچه در مورد بومیان آمریکا عادلانه نیست دربارهٔ سیاهپوستان افریقا نیز ستمگراسته است.» و می‌افزاید که متوجه نبوده است «با چه طرز ظالمانه‌ای پرتغالیها این سیاهپوستان را به بردگی وادار می‌کردند»؛ و سپس اقرار می‌کند که «هرگز اطمینان‌پیدانخواهد کرد که این ناآگاهی او بدعنوان عذری در پیشگاه عدل الاهی مورد قبول واقع شود». بنابراین، لاس‌کاساس نبود که برده گرفتن سیاهپوستان را ابداع کرد، بلکه پیش‌از او پرتغالیها و سیاهپوستان افریقا در میان خود به این کار می‌پرداختند؛ اما به دنبال کشفیات بزرگ جغرافیایی بود که موضوع تجارت سیاهپوستان توسعه پیدا کرد.

— تجارت سیاهپوستان. خرید و فروش سیاهان، که به طرز غیر قابل تفکیکی با دریانوردی میان اروپا و آمریکا و افریقا بستگی دارد، در قرن هجدهم به اوج رواج خود رسید. در این کتاب مختصر، مانمی‌توانیم ابعاد این مسئله را از لحاظ کیفیت، و سپس چگونگی الغای آن‌را، مورد بررسی قرار دهیم؛ تنها می‌کوشیم تا به دو پرسش، پاسخ دهیم:

اول — چه شماری از سیاهپوستان تحت این عنوان از قاره‌ای

به قارهٔ دیگر تبعید شدند؟ بدیهی است هرگونه پاسخی که همراه با رقم باشد در این باره مواجه با اشکال است، و «بنابر طبیعت نویسندگان و گرایشهای سیاسی یا نژادی آنها رقم کلی این تبعیدها در سطح جهانی میان سه تا پنجاه میلیون نفر سیر می‌کند». برآوردی که از جانب آقای دشان^{۱۶}، در اثر معروفش به‌نام «تاریخ تجارت سیاهپوستان»، صورت گرفته است به ما اجازه می‌دهد که این تعداد را از سال ۱۴۵۰ تا کنون به چهارده میلیون نفر سیاهپوست تخمین بزنیم؛ و البته «در حدود بیست میلیون نفر طی بیست قرن با این توجه که بیش از نصف آن مربوط به دو قرن اخیر می‌باشد».

دوم - بنابر چه انگیزه‌ای سیاهپوستان، و عملاً تنها سیاهپوستان، بوده‌اند که تقریباً تمام معاملات برده‌داری روی آنها صورت گرفته است؟ در پاسخ به این پرسش، تمام نژادگرایان «یکصدا» پاسخ می‌دهند: برای اینکه آنها از نژاد پست‌تر هستند، ولی آقای دشان خواهان تأمل بیشتری در این زمینه است، او می‌گوید پس از آنکه مشرکان سفیدپوست (اسلاوها) به‌آیین مسیح درآمدند، مردم در صدد یافتن بردگان دیگری به‌جای آنها برآمدند، و جایی که بهتر از هرجا به چنین بردگانی دسترس بود، قارهٔ افریقای سیاه بود. با کشف قارهٔ امریکا و شروع به‌بهره‌برداری از آن، شمار این بردگان فزونی یافت و سیاهپوستان، که به‌آب و هوای منطقهٔ حاره عادت داشتند، بهتر می‌توانستند در کشتزارهای گرمسیری کار کنند. پیش از این، بردگی در افریقا وجود داشت که تنها اسیران جنگی را شامل می‌شد، ولی به‌مرور زمان «به‌صورت رسمی درآمد که مورد سوء استفاده قرار گرفت.» در واقع دلیل روشنی‌هم وجود دارد که به‌علت سادگی آن هیچ وقت مطرح نشده است، زیرا تا حدی داستان «تخم‌مرغ کریستوف - کلمب^{۱۷}»^{۱۸} را به‌یاد می‌آورد: چرا سیاهپوستان؟ به‌خاطر رنگ! در

16) Deschamps

17) Christophe Colomb (۱۴۵۱ - ۱۵۰۶) دربانورد ایتالیایی الاصل

←

ساکن پرتغال؛ کاشف دنیای جدید - م.م.

روم قدیم، بردگان را تا حد امکان بیگانگان، و سپس مشرکان، تشکیل می‌دادند: بنابراین، می‌توان گفت که برده‌ها کسانی بودند که بادیگران فرق داشتند. در محیط سفید پوستان (صرفنظر از نشانه‌گذاری خصوصی از جانب ارباب)، پوست رنگین خود نشانی از بردگی بود و برای یک سیاهپوست فرار از چنگ صاحبش کاری بسیار مشکل و ناموفق به‌شمار می‌آمد. رنگ پوست، که در ابتدا معرف نژاد بود، بسرعت تغییر مسیر داد و معنای نژادگرایی به خود گرفت. به‌نظر اینها، یعنی نژادگرایان، در جامعه سفیدپوستان، به‌معنای اخص کلمه، سیاهپوست وصله ناهم‌رنگی است که جز بردگی نقش دیگری نمی‌تواند داشته باشد... از اینها بالاتر، آیا برآستی می‌توان نام انسان بر او گذاشت؟ یا باید او را یک حیوان دگرگون شده دانست؟ یهودی‌وضع دیگری دارد؛ وی با یافتن غسل تعمید مسیحی، و مانند دیگران، می‌شود؛ به‌بیان دیگر، یهودیت او یک کیفیت معنوی است که او می‌تواند آن را از خود دور سازد، ولی سیاهپوست نمی‌تواند رنگ پوستش را عوض کند.

قاره قدیم [اروپا] چه بسیار سوده‌های کلانی که از این سوداگری ننگین، که هم‌اکنون آن را تشریح کردیم، به‌دست آورد؛ این همان نکته‌ای است که سامبارت^{۱۹} با نوشتن این عبارات در صدد بیان آن بود: «ما از آنجا ثروتمند شدیم که نژادها و ملت‌های کامل به خاطر ماجان سپردند؛ منظور این است که به‌خاطر ما بود که سرتاسر قاره‌هایی عاری از سکنه شدند.»

→

۱۸) داستان به‌طور خلاصه چنین است: کاشف امریکا از کسی خواست تا تخم مرغی را عمودی بجا بنشانند و چون آن شخص اظهار ناتوانی کرد، وی یک طرف تخم‌مرغ را با ضربه ملایمی شکست و طبعاً تخم‌مرغ به خودی‌خود روی زمین باقی‌ماند. این داستان کنایه‌ای به‌کارهای سهل و ممتنع است. م. م. ۱۹) Werner Sombart (۱۸۶۳ - ۱۹۴۱) اقتصاددان آلمانی، یکی از پیشگامان اصلاحات اجتماعی در جهت بهبود وضع طبقه کارگر. م.

۲ - نظریه وجود طبقات

توجه روزافزون به اختلافات ملی افکار و اندهان را به جانب خود - ویژگی^{۲۰} سوق می داد. از ابتدای قرن شانزدهم این گرایش در جهت نمایان ساختن ارزشهای ویژه هر گروه انسانی سیر می کرد، و بیشتر اوقات برتری یک گروه را نسبت به دیگران اعلام می کرد.

در همین مسیر بود که زبانهای ملی در تقویت خود می کوشیدند، یا اینکه خود را در موضعی تثبیت می کردند که به زبان لاتینی تمام شود. در این اوقات، این زبان روز به روز اهمیت خود را در جامعه علمی و فرهنگی زمان از دست می داد و منحصرأ در زمینه آداب و مراسم دینی، یا محافل طرفدار ادب و فرهنگ روم باستان، به کار می رفت. ایتالیاییان گرایش به آن داشتند که به فرانسویان به دیده بربر^{۲۱} بنگرند؛ و حال آنکه اینها در همین اوقات اصالت و فضیلت زبان ملی خویش را جشن می گرفتند. کتاب «لاژرمانی»^{۲۲}، نوشته تاسیت، در مآورای رود رن [منظور سرزمین آلمان است] خوانده می شد و مندرجات آن به عمل درمی آمد، و حال آنکه کریستوف شول^{۲۳}، در کتابی به زبان لاتینی^{۲۴}، می نویسد: «به نظر من ما با فرانسویان هیچ چیز مشترکی نداریم، نیروی ما، زبان ما، نحوه جنگیدن ما، خلاصه همه چیز ما با آنها متفاوت است، به تعهداتمان به نحو دیگری پایبند هستیم و احترام دیگری سوای آنچه فرانسویان دارند برای ایمان درونی خود قائلیم.» عباراتی از قبیل «هیچ چیز مشترک و همه چیز متفاوت»، یعنی واژه هایی که بوی نفاق از آنها به مشام می خورد، بشور و هیجان پذیرفته می شد و، برعکس، هر چه که رنگ یگانگی و اتحاد داشت یا مردود بود یا به

20) Particularisme

(۲۱) همان طور در صفحات پیشین اشاره رفت، در عهد باستان و قرون بعد واژه بربر به معنای بیگانه به کار می رفته است. م.

22) La Germanie 23) Christophe Scheurl

24) Libellus de Laudibus Germaniae

سکوت برگزار می‌شد. فرانسوا اوتمان^{۲۵} می‌کوشید تا ثابت کند که سلطنت مطلقه با رسوم ملی مغایر است. به این منظور، وی کتابی زیر عنوان «فرانکلوگالیا»^{۲۶} (سرزمین گل فرانسوی) نوشت و در آن، از جمله، به این نکته اشاره کرد: گلها برادر ژرمنها بودند، ولی برخلاف اینها این بدبختی شامل حالشان شد که سلطهٔ رومیها را تحمل کردند. ولی هنوز نظریهٔ نژادها مطرح نبود، بلکه تنها وجود این نظریه به عنوان یک واقعیت موجود اعلام می‌شد، به عبارت دیگر، مسئلهٔ نژاد در زیرلغاف یک نظریهٔ طبقات اجتماعی پوشیده مانده بود. در پایان قرن هفدهم، طرفداران یکی بودن نژاد گلها و فرانکها مدعی‌ای پیدا کردند که مرد خارق‌العاده‌ای بود که لایبنتیس^{۲۷} نام داشت. این مرد زمان زیادی را صرف تحقیق و مطالعهٔ این موضوع کرد و کتابی به نام «در بارهٔ مبنای فرانکها» به زبان لاتینی نوشت و ضمن آن اعلام داشت که اعتقاد به یگانگی نژاد میان فرانکها و ژرمنها ناشی از یک تمایل باطنی است، نه بر مبنای خرد و منطق.

این موضوع در نوشته‌ای که بعدها از جانب هانری دو بولن-ویلیه^{۲۸}، به نام «تاریخ حکومت قدیم فرانسه»، انتشار یافت - اگر نگوییم به طور قاطع، باید بگوییم به گونه‌ای بسیار محققانه و مستند - روشن شد. بنا به عقیدهٔ این نویسنده، تسخیر سرزمین گل به وسیلهٔ فرانکها سبب واقعی تشکیل کشور یا دولت شد: «گلها حالت رعیت را پیدا کردند، و فرانسواها صورت ارباب و آقا را. پس از حصول پیروزی، فرانسواهای اولیه طبقهٔ واقعی نجبا را تشکیل دادند و تنها

۲۵) Hotmanus یا Hotman (۱۵۲۴ - ۱۵۹۰) حقوقدان فرانسوی وی از مخالفان قدرت مطلقه بود. - م.

26) Franco-Gallia

۲۷) Leibniz (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶) فیلسوف و ریاضیدان آلمانی که در تمام عمر به کارسیاست پرداخت - م.

۲۸) Henri de Boulainvillier (۱۶۵۸ - ۱۷۲۲)، تاریخ‌نویس و فیلسوف فرانسوی - م.

کسانی بودند که استحقاق این عنوان را داشتند.» دوگدوسن سیمون^{۲۹}، با ابراز خوشبختی از اینکه در تحقیقات خود به همین نتیجه رسیده است، بویژه روی این نکته تکیه می‌کند که امتزاج گلها و رومیها طبقه «سرف»^{۳۰}ها (کشاورزان وابسته به زمین) را به وجود آورد. بولن-ویلیه نیز، به پیروی از نظریه اوتمان، از نظریه طبقات اجتماعی دفاع می‌کرد و معتقد بود که نجبا، به دلیل وراثت خونی و به سبب اینکه فرزندان فاتحان ژرمن بودند، ادعای قدرت حکومتی را داشتند.

يك چنین عقیده یکجانبه‌ای طبعاً نمی‌توانست بلا معارض باقی بماند، و نخستین کسی که با قاطعیت به مقابله با آن پرداخت کیشی بنام دوبوس^{۳۱} بود که در کتابی به نام «تاریخ انتقادی برقراری سلطنت فرانسوی در سرزمین گلها» (۱۷۳۴)، در حالی که موضعی مخالف بولن ویلیه اتخاذ می‌کند، می‌گوید: در آنجا پادشاهی و بورژوازی همچون تجلیاتی از جامعه کهن گولو - رومن^{۳۲} نمایانگر شدند، از آن گذشته، فرانکها به عنوان متحدان گلها به آن سرزمین آمده‌اند، و فرانسه عظمت خود را مدیون ریشه‌های پردوام و بارآور رومی است. افراطی بودن این دو نظریه از آنجا آشکار می‌شود که طبع متعادل و ملایمی همچون مونتسکیو^{۳۳}، در مقام ایراد به آنها، می‌نویسد: «آقای کنت بولن ویلیه و آقای کشیش دوبوس هر یک نظام‌هایی ساخته‌اند که یکی از آنها گویی توطئه‌ای علیه طبقه سوم تهیه می‌بیند و دیگری دسیسه‌ای علیه طبقه نجبا.»

این ارزیابی مونتسکیو مانع از آن نشد که نویسندگان و محققان بعدی با شور و حرارت بسیار در پشت سر هر یک از دو نویسنده نامبرده قرار گیرند و نظرات آنها را بازهم افراطیتر جلوه‌گرا سازند؛

(۲۹) چنانچه منظور نویسندگان کلوده‌امری دوسن سیمون (Claude Henri de S. Simon) بنیانگذار مکتب سن‌سیمونیسیم، باشد، لقب او «کنت» بود نه «دوک»، و صورتی رود نیز این باره اشتباهی رخ داده باشد. -م.
 30) Serf 31) Dubos 32) Gallo-Romaine
 (۲۳) Montesquieu (۱۶۸۸ - ۱۷۵۵) نویسنده و فیلسوف فرانسوی. -م.

مثلاً یکی از نویسندگان به نام سیس^{۳۴} در رسالهٔ مشهور خود، به نام «طبقهٔ سوم کدام است؟»، به عنوان ارائه دهندهٔ راه دوبوس قد برمی‌افزاید و با صراحت تمام ستایش خویش را از برابری مردم در روم باستان ابراز می‌کند. در عوض، کشیش مابلی^{۳۵} در اثر خویش، به نام «ملاحظات دربارۀ تاریخ فرانسه»، نظرات بولن ویلیه را از سال ۱۷۶۵ به بعد پذیرفته، و تنها تغییری که در آن پدید آورده این است که طبقهٔ سوم را جایگزین طبقهٔ نجبا کرده است!

طرفداری از ژرمنها هنگامی به اوج خود رسید که دوشیزه لزاردیر^{۳۶} در کتابی به نام «نظریهٔ قوانین سیاسی پادشاهی فرانسه»، در سال ۱۹۷۰، نظرات خود را انتشار داد. در این اثر، وی مبارزه دیان فرانکها و رومیها را به جنگ بیرحمانه‌ای تعبیر کرده است که طی آن آزادمنشی ژرمنها با ستمکاری رومیها در ستیز بوده، و بدیهی است که شکست رومیها تأمین کنندهٔ آزادی به شمار آمده است.

نویسنده‌ای به نام مونلوزیه^{۳۷} نیز در جهت افکار و عقاید بولن ویلیه گام برداشته است، در صورتی که نویسندهٔ دیگری به نام اوگوستن تیری^{۳۸} در قرن نوزدهم مجدداً از دو عامل متضاد که در برابر هم قرار گرفته‌اند سخن به میان آورد: یکی عامل ژرمن، که خصوصیت نجیب‌زادگی دارد، و دیگری گالو-رومن، که شامل حال طبقهٔ کارگر و زحمتکش می‌باشد. عنوان جزوهٔ کوچکی که در سال ۱۸۲۹ از جانب ویلیام ادواردز^{۳۹} طبیعیدان در این باره منتشر شده بسیار پر معنا و حایز اهمیت است؛ آن عنوان بدین قرار است: «ویژگیهای فیزیولوژیک نژادهای انسانی از دیدگاه روابط آنها با تاریخ». در اینجاست که باید به یاد ویکتور کورته^{۴۰}، که در همین مسیر فکری گام برداشته است، افتاد. کورته همان کسی است که بتازگی اهمیت بسیاری به افکار و عقاید او داده شده است و از جهاتی نخستین

34) Sieyes 35) Mably 36) Lezardiere

37) Montlosier 38) Augustin Thierry

39) William Edwards 40) Victor Courtet

نژادگرایی

نظریه‌پرداز رده‌بندی نژادها (از لحاظ بالا و پایین بودن آنها) و پیشرو کنت دوگوبینو به شمار می‌آید. وی در سال ۱۸۳۷ اثری منتشر کرد که عنوان آن خود دستور کاری محسوب می‌شود: «علم‌سیاست مبتنی بر علم انسان، یا بررسی نژادهای انسانی تحت ارتباط فلسفی، تاریخی، و اجتماعی».

نظریه طبقات، که می‌کوشید این طبقات را با مبانی قومی مختلف منطبق کند دنیا بر اظهار نظر نویسندگان گاهی عنصر ژرمنی و زمانی عنصر رومی را بالا و پایین می‌برد، در واقع اذهان رابه رده‌بندی افراد بر حسب نژادشان آشنا می‌کرد. بنابراین آنچه گذشت، باید گفت پندارهای نژادگرایان به مقدار زیادی از این مایه مشترک نویسندگان بهره گرفته است. این نویسندگان، که از علم مردم‌شناسی آگاهی نداشته‌اند، در جدلهای خود که رنگ سیاسی یا ملی داشته است، نوعی بافته تاریخی برای نظرات فریبنده نژادگرایی فراهم ساخته‌اند.

افکار و عقاید نژادگرایانه

۱ - آرتور دو گوینو

۱ - گوینو که بود؟ کنت ژوزف آرتور دو گوینو در تاریخ ۱۴ ژوئیه سال ۱۸۱۶ در شهر ویل دآوره^۱ دیده به جهان گشود و از نجیبزادگان میانه حال به شمار می‌آمد. خانواده گوینو هیچ‌وقت نیاکان خود را، که اهل نورماندی^۲ بودند، از یاد نبرد و این سابقه بعدها موضوعی به دست گوینوداد تا نوشتن «سرگذشت اوتاریارل»^۳. دزد دریایی نروژی، نسب خود را به وایکینگها^۴ برساند و خویشتن را آخرین جوانه باقیمانده از آنها به شمار آورد، ولی درستی این ادعا مورد تردید است.

ژوزف آرتور به وسیله مادرش پرورش یافت و آموزش منفردانه او موجب شد تا طبعش به سوی آرمانگرایهای موهوم متمایل شود

1) Ville-d'Avray

۲) Normandie، ناحیه تاریخی در فرانسه -م.

3) Ottaryarl

۴) Vikings غارتگران اسکاندیناویایی که در قرن ۱۱ و ۱۲ اروپا را به ویرانی کشانیدند -م.

و او را از دنیای واقعیات و محسوسات دور کند. هنگامی که چهاردهساله شد، مادرش در شهر بین^۵ اقامت اختیار کرد و در آنجا برای نخستین بار او را به مدرسه گذاشت. آموزش زبان آلمانی آرتور را با دنیای باستانی لاتینی و یونانی، خاصه با زبانهای شرقی که دشواریهای نوشتن و دستور زبانشان شور و هیجانی در او بر می‌انگیخت، آشنا ساخت، و بدین ترتیب بود که در ذهن و قلب او عشق دوجانبه ژرمنی - شرقی رخنه پیدا کرد. وی زمانی به پاریس بازگشت که آن را دوران رنسانس شرقی نام نهاده‌اند، و در آنجا در جلسات سیلوستر دو ساسی^۶، پورنوف^۷ و کاترمر^۸ شرکت کرد.

آشنایی او با توکویل^۹ (به احتمال قوی در خانه آری شفر^{۱۰}) برای او سرنوشت ساز بود و موجب آن شد که زندگی او از روال عادی‌اش خارج شود و مسیر تازه‌ای در پیش گیرد؛ نیز در نتیجه همین آشنایی با توکویل بود که فرصت مناسبی برای نگارش کتاب «بررسی دربارهٔ نابرابری نژادهای انسانی» برای گوبینو پیش آمد. نویسنده ابتدا در چند مورد تحقیقاتی برای توکویل انجام داد، و ارتباطی که از این راه میان دو مرد به وجود آمد به تدریج استحکام

۵) Bienne، بابه آلمانی Biel، از شهرهای بخش آلمانی زبان سویس است. - م.

۶) Sacy (۱۷۵۸ - ۱۸۲۸) شرق شناس و سیاستمدار فرانسوی. - م.

۷) Burnouf (۱۷۷۵ - ۱۸۴۴)، فیلسوف فرانسوی و از مترجمین بنام آثار تاسیتس. - م.

۸) Quatremere (۱۷۸۲ - ۱۸۵۷)، شرق شناس فرانسوی وی آثار برجسته‌ای دربارهٔ مصر باستان و قرون وسطی، و همچنین دربارهٔ ایران، از خود باقی گذاشته است. - م.

۹) Tocqueville (۱۸۰۵ - ۱۸۵۹) نویسنده سیاسی و دولتمرد فرانسوی، صاحب تالیفات متعدد، و عضو آکادمی فرانسه. - م.

۱۰) Ary Scheffer (۱۷۹۵ - ۱۸۵۸) نقاش فرانسوی هلندی تبار. - م.

پیدا کرد؛ علت آن نیز این بود که توکویل همینکه در سال ۱۸۴۹ به مقام وزارت امور خارجه رسید، گوینو رابه سمت رئیس دفتر خود برگزید. هر چند دوران وزارت توکویل کوتاه بود، ولی این کوتاهی عدت مانع از آن نشد که گوینو جای پای خود را در وزارت امور خارجه فرانسه استوار سازد، به گونه‌ای که از ماه نوامبر همین سال ژنرال اوپول^{۱۱}، جانشین موقت وزیر امور خارجه پس از استعفای توکویل، گوینو را به سمت دبیر اول سفارت فرانسه در برن برگزید؛ و بدین ترتیب بود که گوینو در راه سیاست وارد شد. «بررسی: باره نایب‌الری نژادهای انسانی» در چهار جلد، در سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۵۵، انتشار یافت و در خلال این سالها بود که گوینو نمایندگی فرانسه را در هانوو^{۱۲} و فرانکفورت برعهده گرفت. مشاغل سیاسی وی تا سال ۱۸۷۷ ادامه داشت؛ سپس، در رم اقامت اختیار کرد و هنگام مسافرت به این شهر، در اکتبر سال ۱۸۸۲، بود که به‌طور ناگهانی و در تنهایی در شهر تورن^{۱۳} زندگی را بدرود گفت.

۴ - مسائل از دیدگاه گوینو. در آغاز کار، گوینو دربارهٔ پایان تمدنها از خود می‌پرسد: چرا و چطور این تمدنها از میان می‌روند؟ در پاسخ به این پرسش، وی پس از روکردن تمام راه‌حلهایی که در این باره ارائه شده‌اند (از قبیل نفوذ آداب، ضوابط، ادیان، و اقلیم. جغرافیایی)، و نشان دادن این نکته که این عوامل به‌خودی خود بتهایی نمی‌توانند مؤثر و سرنوشت‌ساز باشند، کلید نظام تازه‌ای را بدست می‌دهد که عمدتاً برپایهٔ نژاد قرار گرفته است. چنانچه نژاد عامل واقعی دگرگونی جامعه باشد باید در نظر داشت که منظور يك نژاد بدون تحرك، محاط در خود، و مقاوم در برابر

11) Hautpoul

12) Honovre ، ناحیه تاریخی در آلمان. - م.
13) Turin یا به ایتالیایی Torino ، شهری در شمال ایتالیا که تا سال ۱۸۶۴ پایتخت ایتالیا بود. - م.

نژادگرایی

نفوذ خارجی نیست - تمدنها به علت تباهی خصوصیتهای موروثی شان از میان می روند، و یا اینکه این تباهی خود معلول آمیزش نژادها با همدیگر است. از سوی دیگر، تمدنها در صورتی گسترش می یابند که يك ملت ملت دیگری را زیر سیطره خود درآورد؛ بنابراین، گزافه گویی نیست اگر که بگوییم اختلاط نژادها عامل تمدن است و یگانه عاملی است که موجب شده است انسان از حالت قوحش بیرون بیاید. با این وصف، ما با تناقضگویی آشکاری روبرو می شویم که گوینو خود بدان آگاهی دارد و درست مانند همان داستان ازوپ^{۱۴} و تهیه خوراک زبان است.^{۱۵} اختلاط نژادها در عین حال بهترین و بدترین چیزهاست. نوع انسان تابع «قانون ضد و نقیض جذب و دفع است... این قانون در مرحله نخستین، یعنی جذب، آمادگی پذیرش تمدن را در نژادی فراهم می سازد، و در مرحله دفع موجبات انحطاط آن نژاد می شود.»

قانون دفع، که ابتدا به نظر می رسد نظریه نژادگرایی برپایه آن استوار باشد، برعکس از دیدگاه گوینو محکوم شدنی است. وی می گوید که انسانهای اولیه ای که از آمیزش بادیگران سر باز می زنند هرگز به تمدن نخواهند رسید؛ و می افزاید: «بخشی از بشریت به آن درجه از ناتوانی رسیده است که هیچ وقت نخواهد توانست حتی به نخستین مرحله از تمدن راه یابد؛ و دلیل آن این است که قادر نیست میل گریز از دیگران را از خود دور کند؛ این تمایل به طور طبیعی در انسان و حیوان وجود دارد و مانع از آمیزش او بادیگران است.»

۱۴) Esope: داستان نویسی یونانی در قرن ششم و هفتم قبل از میلاد.
۱۵) داستان خوراک زبان، که ازوپ روایت کرده، همان است که در اکثر افسانه ها و ادبیات ملتهای مختلف از جمله ادبیات کهن فارسی آمده است: اربابی از بند خود بهترین خوراکیها را خواست؛ او خوراکی از زبان تهیه کرد، روز بعد، بدترین خوراکیها را طلب کرد؛ باز هم خوراکی از زبان فراهم آورد؛ آنگاه در پاسخ اربابش که علت را از او پرسید گفت که منشاء تمام خویها و بدیها در زبان است. - م.

قانون دفع، در آنجا که همراه با قانون جذب می‌شود، کاملاً فایق آمدنی است؛ و قانون اخیر منحصر به ملل نیرومند است: «یک ملت برگزیده، که از ویژگیهای آن گرایش داشتن به آمیزش خون خود با دیگران است»، از راه آمیزش با یک نژاد پست‌تر یا مغلوب شده، «نژاد تازه‌ای به‌وجود می‌آورد که خصوصیات تازه‌ای را دارا می‌باشد؛ نژادی که کیفیات آن حتی برای دو خانواده تولید کننده‌اش ناشناخته است.» متأسفانه در چنین سرایشی تندی توقف امکان ندارد. و تکرار این آمیزش‌ها رفته رفته به تباهی نسل منجر می‌شود: «به این ترتیب بود که ملت‌های بزرگ به پستی افتادند و این بیماری‌ای است که هیچ چیز علاج آن را نمی‌کند و قابل ترمیم نیز نیست!»؛ بنابراین، لارم بود که اختلاطها بسیار کم و نامحسوس صورت گیرد و تا اندازه‌ای به‌کار گرفته شود که مغایر با حفظ نسل و خصوصیات نژادی نباشد. نکته‌ای که شایان توجه است این است که بدانیم کدام عامل معنوی یا روانشناختی گوینو را در ساختن این تحلیل متضاد رهنمون بوده است. در حسن اعتقاد او به گفته‌هایش نمی‌توان تردیدی در خود راه داد؛ و دلیل آن این است که در پیشگفتار چاپ دوم خود وی به کیفیت احتمالی و مبتنی بر درونگرایی^{۱۶} نظریه‌اش اشاره کرده است و می‌گوید: «فرضیه من، مانند تمام پیشگوییهای انسان دارای جنبه ناتوانی و توانایی، یا درستی و نادرستی، است.» این بیان حاکی از آن است که به‌همان‌گونه که پیشگویی بر مبنای عقل و منطق استوار نیست، نویسنده نیز ادعای «علمی» بودن نظریات خود را ندارد. از آن بهتر، در جای دیگر می‌گوید: «این کتاب... بیان غرایزی است که من با تولد خود آنها را به دنیا آورده‌ام» و «چنین تشخیص دادم که قادر به شناخت خود نخواهم بود، مگر آنکه محیطی را که در آن گام گذاشته‌ام بشناسم. این محیط از جهاتی با کشش بسیار مرا به سوی خود می‌کشید و از جهاتی موجبات نفرت و تحقیر و وحشت مرا فراهم

می ساخت.» این گفته‌ها درمقایسه با آنچه گوینو در سال ۱۸۷۷ در يك پیش‌نویس که برای دیباچه کتابش فراهم آورده بود اظهار کرده ملایمتر به نظر می‌رسد؛ در آن دیباچه وی می‌گوید که نظریه نژاد، «نتیجه طبیعی انزجار من از دموکراسی است»؛ و باید گفت که وی از این بهتر نمی‌توانست درونگرایی مکتب‌خویش را بیان کند. خلاصه آنکه، درام هیجان‌انگیز انسان در درون خویش را، که از زمان قدیس-آگوستینوس تا پاسکال^{۱۷} موجب بروز بزرگترین قال و مقالها شده بود، گوینو با مطرح ساختن تعارض نژادی، حل کرده است.

۳- انواع نژاد انسانی. الف- سه نژاد اصلی. گوینو با اندکی تردید تقسیمات سه‌گانه نژادی عصر خویش، که عبارت از سیاه، سفید، و زرد باشد، را می‌پذیرد. هر چند وی تأثیر محیط زیست را در پیدایش نژادها، بی‌اهمیت تلقی می‌کند، با این حال منکر تأثیر آب و هوا و تابش آفتاب در رنگ پوست نیست؛ ولی رنگ پوست را از نظر تشخیص میان نژادها در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد. به عقیده او، گروه سیاهپوست «حقیرترین» انواع انسان را تشکیل می‌دهد، که در پایینترین زده قرار می‌گیرد و هیچ‌وقت از محدودترین دایره فکری که او را احاطه کرده است قدم بیرون نمی‌گذارد. اختلاف زردپوستان با سیاهان در این است که زردها در تمام تمایلات ضعیف هستند و در هیچ موردی از حد متوسط گام فراتر نمی‌نهند. نفع‌پرستی و احترام به نظم و قانون، و به‌طور خلاصه پیروی از عقل عملی، از خصوصیات بارز گروه زردپوست است. ویژگیهای نژاد سفید از قاطعیت کمتری برخوردار است، و آن به این دلیل است که «زیبایی را نمی‌توان به آسانی خلاصه کرد....» همین قدر می‌توان گفت که انگیزه اصلی او در کردار و رفتارش شرف و افتخار است؛ و سرانجام، نویسنده صفیات خود را به یک ستایش حقیقی از نژاد سفید خاتمه می‌دهد و

(۱۷) Pascal (۱۶۲۳ - ۱۶۶۲)، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی-م.

می‌گوید: «نژاد سفید، که از همان آغاز هوشیاری و نیروی فکری آشکارتری از خود نشان داد، بر سایر نژادها، که از نظر شمار به مراتب از او افزونترند، تسلط پیدا کرد؛ این سلطه به این معنا نبود که این نژاد قدرت خود را به رقیبان تحقیر شده‌اش تحمیل کرد، زیرا هیچ‌وقت ارتباطی با آنها نداشت، بلکه از این جهت بود که قابلیت خود را برای کسب تمدن از بالاترین سطوح نسبت به آنها، که بکلی فاقد آن بودند، به‌ثبوت رسانید.» در آغاز ادوار تاریخی این سه نژاد اصلی، که اساس کار را تشکیل می‌دادند و به‌طور پراکنده در روی کره زمین زندگی می‌کردند، آماده تماس با یکدیگر بودند. بدین‌قرار که محل زیست سیاهپوستان در مناطق جنوب، یعنی آفریقا و آسیای جنوبی، بود؛ زردپوستان چین و اروپا را فرا گرفتند، و سفیدپوستان، که در کوه‌های هندوکش پراکنده بودند، در سراسر دنیا پخش شدند. نخستین امتزاجی که از آنها پیدا شد برای همیشه مشخصات ثابتی را به ذخایری از انسان بخشید که ملت‌های جدید زاییده آنها هستند.

ب - نخستین امتزاج سفیدپوستان و سیاهان، و نتایج حاصله از آن برای تمدن. گوینو در میان مردم سفیدپوست فلات‌های مرتفع آسیای مرکزی سه خانواده اصلی تشخیص می‌دهد، و آنها عبارتند از: «حادی»ها، «سامی»ها، و «یافتی»ها (و اینها همان پسران نوح پیامبرند که در «کتاب مقدس» از آنها یاد شده است).

۱- حکومت ملت‌ها. سامیها و حامیها موجب آن شدند که تاریخ دنیای غرب دچار گونه‌ای میان‌بر کردن راه، یا سبقت تأسف‌آور، بشود. حامیهای سفید پوست هنگامی که در میان سیاهپوستان پیدا شدند، به‌صورت خدایانی به آنها نگریسته می‌شد، و خود آنان نیز اعتراضی به آن نکردند (انسان برای انسان رب‌النوع بود و این ماجرابی است که اسپانیاییهای فاتح امریکا پیدا کردند). نخستین نوع

حکومت حکومت الاهی^{۱۸} بود، زیرا سفیدپوست جنبه خدایی داشت. ولی قانون جاذبیت، که دارای «چهرهٔ مضاعف غم و شادی» است، کار خود را کرد و ثمرهٔ آن پیدایش انسان دو رگه بود. اما موج سامیها نتوانست وجههٔ روحانی به دست آورد، زیرا با مردمی روبرو شد که خون سفید داشتند؛ بنابراین، از تلفیق روحانیت و پادشاهی مطلقه^{۱۹}، حکومت اشرافی^{۲۰} و جمهوریخواه حاصل شد.

۲ - هنر. منبعی که هنر از آن تراوش کرده است برای طبایع تمدن آفرین بیگانه است؛ بدین معنا که این منبع در خون سیاهپوستان نهفته می‌باشد. قدرت هنری توده‌ها همواره بستگی مستقیم به مقدار خون سیاهی دارد که این توده‌ها در خود ذخیره دارند. این نکته برآستی جای شگفتی است! حتی گوینو، خود، بر اثر غیرمنتظره‌ای که از «نتیجه‌گیری کاملاً ناگوار»ش به دست می‌آید آگاه است، تا جایی که از روی انکراه می‌نویسد: «خواهد گفت این تاج زیبایی است که من روی سر سیاهپوستان قرار می‌دهم...» ولی نبوغ هنری هنگامی به‌ظهور می‌رسد که «آمیزش سفیدپوستان با سیاهپوستان صورت گیرد». قابلیتی که در خون سیاه یافت می‌شود بتهایی قابل تجلی نیست، این استعداد نیازمند آن است که با خون سفید آمیخته شود.

ج - آریاییها. اینان فرزندان یافت، یعنی شاخهٔ سوم مردم سفید پوست، هستند که از آسیای مرکزی برخاسته‌اند. گوینو برای احتراز از هرگونه ابهام این واژه را آریان^{۲۱} می‌نویسد تا با واژهٔ آریین^{۲۲}، که به پیروان فرقه بدعتگذار آریوس^{۲۳} اطلاق می‌شود، مشتبه نشود، و در این کتاب هر جا از مکتب اوسخن می‌گوییم، واژه را همان‌طور که منظور او بوده است به کار می‌بریم. گوینو هنگامی

18) Theocratie 19) Monarchie 20) Aristocratie
21) Arian 22) Arien

۲۳) Arius (۲۵۶ - ۳۳۶)، کشیش بدعتگذار بنیانگذار فرقه آریین که

در اسکندریه می‌زیست - م.

که خصوصیات جسمی نژاد آریایی را مورد بحث قرار می‌دهد، در ستایش از آن به راه مبالغه می‌رود، مثلاً درجایی می‌نویسد: «از نظر ترکیب بدنی، زیباترین [نژادی] بود^{۲۴} که تاکنون به‌وصف درآمده است... مردها، که زیبایی اندامشان الهامبخش آفرینندگان مجسمه‌های آپولون پیتیان، ژوپیتراتن، و ونوس میلو^{۲۵} بود، زیباترین نوع انسانهایی بودند که زمین وستارگان از دیدن آنها لذت می‌بردند». این زیباییهای جسمی گویای آن هستند که آریاییها از نظر فکر و تعقل نیز بر دیگران برتری داشتند و «منابعی پایان ناپذیر از تحرك، زندگی، و نیرو به‌شمار می‌آمدند.» قدرت سیاسی به‌وسیلهٔ جامعه‌ای که از مردم آزاد و برابر ترکیب یافته بود تشکیل می‌شد، و بهترین نمونهٔ پرداخت شده و صیقل یافتهٔ آن در هند برقرار بود. در آنجا، چون خواستهٔ اصلی آن بوده که قدرت حاکمه برای نژاد سفیدمحفوظ بماند، سازمان اجتماعی خاصی را که مبتنی بر سلسله مراتب ارزشهای فکری و هوشیاری بود پایه‌گذاری کردند که همان کاست^{۲۶}ها باشد.

بدین ترتیب، بنا به گفتهٔ گوینو، «این مشکل راه‌حل آرمانی خود را یافته بود...» لیکن، این راه ورسم بسیار دیر به‌کار گرفته شد و آیین بودا بعدها ضربهٔ قاطع خود را بر آن وارد آورد.

د - زردها. گوینو توصیف جسمانی نسبتاً تخیل‌آمیز و خالی از ستایشی از این نژاد می‌کند: «یک بینی، یک دهان، و دو چشم کوچک بر روی چهره‌ای عریض و پهن پرتاب شده» و «مسلماً آفریننده با این عمل، جز آنکه طرحی خام یا سرسری بریزد، نظر

(۲۴) گوینو از این رو توصیف خود را مربوط به زمان گذشته می‌کند که معتقد است نژاد خالص آریایی از میان رفته‌است. م.

(۲۵) Venus de Milo, Jupiter d'Athenes, Apollon Pythien

نام سه مجسمه از شاهکارهای هنر باستانی است. م.

(۲۶) Caste، طبقهٔ مجزای اجتماعی؛ نظام مبتنی بر کاستها هنوز هم در هند وجود دارد. م.

دیگری نداشته است.» و سرانجام، با این نکته قابل توجه توصیف خود را پایان می‌دهد: «بیشتر مردم کم مو هستند، با این حال، و از باب واکنش، بعضی از مردم به حد وحشت‌آوری پرمو هستند، به گونه‌ای که این موها تا کمر آنها می‌رسد.»

۴ - نظر کلی گوینو در باره تاریخ مغرب زمین، الف - یونان. قبیله آریایی «هلن»ها، پس از آنکه شمال شبه جزیره بالکان را تسخیر کرد، ساکنین آنجا را که از اقوام گوناگون، مانند زرد- پوست یا عناصر تیره پوست یا سامی، بودند تحت انقیاد خود درآورد؛ همین قهرمانهای دوران قبل از هومر^{۲۷} بودند که مقدمات عظمت مقدونیه را فراهم ساختند.

اما دیری نپایید که آثار فسادانگیز خون سیاه در کیفیات زندگی، سیاسی سفیدپوستان ظاهر شد: «حکومت دولت‌شهرهای یونانی، حواه به وسیله فرمانروای جابری اداره می‌شد و خواه بدون آن، صورت شرم‌آور و نفرت‌انگیزی به خود گرفت؛ و علت آن این بود که ریشه‌های نخستین آنها از مفهوم رذالت آمیزی که نژاد سیاه از واژه قدرت در ذهن دارد آب می‌خورد؛ هرچند که بعضی از این ریشه‌ها در ظاهر جلب نظر نمی‌کردند.» در تمام نواحی جنوبی یونان، گرایشی به سوی دموکراسی پدید آمد: «خون ساهی، که در طبقه کارگر و دهقان برتری داشت، رفته‌رفته به طبقه مرفه و متشخص نیز راه یافته بود.»

اگر برخی از مردم تصور می‌کنند که دموکراسیهای جدید وجه تشابهی با نظامهایی با همین نام در یونان قدیم دارند، بيمورد نیست که به این جمله از گفته‌های گوینو توجه کنند: «باید طرز تفکر پیچیده فضلروشان و سوء نیت نظریه‌پردازان علم معانی بیان را در سرداشته باشیم»، تا «درصد استقرار هرج و مرج طلبی^{۲۸} آتیهها در

۲۷. Homere (۲۷. شاعر حماسه سرای یونانی در قرن نهم قبل از میلاد می‌زیست

جوامع خودمان برآییم.»

ب - سلتها. ساکنین اولیه اروپای شمالی زردپوستانی بودند که از قاره آمریکا، از طریق آلاسکا، به این نواحی مهاجرت کرده بودند. سلتها به منزله رسوبی از نژاد سفید بودند که این پهنه زردرنگ را فرا گرفتند. بنابراین، همان طور که در جنوب سابقه ماقبل تاریخ سفیدپوستان با سیاهی مخلوط است، این سابقه در شمال با زردی آمیخته می شود. این آمیزش سفید و زرد مبنای قومی اروپای غربی را تشکیل می دهد؛ به همین جهت، روح فرمانبرداری هایی که از ویژگیهای نژاد زرد است مدتهای مدید در میان مردم این سرزمین باقی ماند. خصوصیات جسمانی آن نیز هنوز در میان روستاییان فرانسوی دیده می شود؛ بدین معنا که «برخی از مردم برتانی سفلا»^{۲۹} با قد کوتاه و باریک، سر بزرگ و چهره چهار گوش و جدی، و چشمهای تنگ و مورب وجود غیر قابل انکار خون فنلاندی را به مقدار زیاد در وجود خویش آشکار می سازند. «بعدها، بروکا^{۳۰} برای مردمی که در فلات مرکزی فرانسه و نواحی آلپ زندگی می کردند، ورنگ گندمگون متوسطی داشتند نام «سلتك» را انتخاب کرد. همچنین، در روستاهای فرانسه نژاد بسیار مشخصی دیده می شد که بیشتر نشانه های مغولی داشت، و بنابراین خصوصیت نژادی، از تمدن عصر حاضر که جوهر ژرمنی دارد برکنار مانده بودند.

ج - روم. همان طور که روم نخستین شامل ملل سفید پوست گوناگونی بود که با زردپوستان آمیخته شده بودند، روم سامی در برگیرنده اقوام مختلطی بود که حاصل جهانگشاییهای آن بودند. به این جهت، امپراتوری روم، که مورد تنفر شدید گوینو بود، با این عبارات توصیف می شود: «ملتی که یکپارچه نبود، بلکه توده ای

۲۹ Bas - breton ساکنین جنوب ایالت برتانی - م.

۳۰ Poul Broca (۱۸۲۴ - ۱۸۸۰) جراح و مردم شناس فرانسوی - م.

نژادگرایی

از اقوام مختلف بود که در زیر سلطه نامی واحد، ونه نژادی واحد، روزگار می گذرانید.» آنگاه تعریفی بدین قرار از امپراتور می کند که به هیچ وجه خوشایند نیست: «از نظر جسمی، مردی متوسط القامه، با ظاهری حقیر و ساختاری ضعیف، معمولاً با چهره‌ای گنده‌گون که در رگهایش کمی از خون تمام نژادهای قابل تصور در جریان بود... و از لحاظ اخلاقی، وقیح، از خود راضی، فاسد، چاپلوس، نادان، و دزد که حاضر به فروش خواهر، دختر، همسر، کشور و ولینعمت خویش بود، و در عین حال ترسی خارج از وصف از فقر، رنج، خستگی، یا از مرگ داشت... و به طور خلاصه، برای آنکه همه چیز را گفته باشم و از مرز انصاف نیز پا بیرون نگذارم، باید بگویم اگر در امپراتوری روم چیز ارجمندی به چشم می خورد، همان بود که از ریشه ژرمنی برایش باقی می ماند.»

د - ژرمنهای آریایی. اینها در قرن هشتم پیش از میلاد، با نام آرها^{۳۱} و آریاییها در کشوری که در روسیه مرکزی واقع بود، و پایتختش آسگارد^{۳۲} نام داشت، زندگی می کردند. سپس، در سراسر اروپا پراکنده شدند؛ ولی هجوم هونها^{۳۳}، در قرن پنجم، آنها را تا سواحل اقیانوس اطلس عقب راند.

اما به مرور زمان، رومیگری، «مانند امواجی که سنگها را بتدریج می سائید،» سلطه‌گران خود را فرسوده کرد و خود باقی ماند. با آنکه اقوام ژرمنی کم کم در بقایای نژادهای گوناگون که در اروپا زندگی می کردند مستهلك شدند، لیکن تمام آثار خون آریایی از میان نرفت.

ه - ملت‌های تازه. علت تمام جنبشهای مهم جامعه‌های مدرن،

31) Ases

32) Asgardis

۳۳) Huns، قومی وحشی که از نسل فنلاندها یا تاتارها بودند و در حدود اواسط قرن پنجم اروپا را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

جذب تدریجی ژرمنها در قشرهای قومی‌شان بوده است، که پیش از پیدایش ژرمنها وجود داشتند و فرض بر این بود که در درجات پست‌تری قرار می‌گرفتند. در کنار شبه جزیره اسکاندیناوی، که سکنه آن دیگر چندان پر شمار نیستند، ولی پادشاهانی چون گوستاو آدولف^{۳۴} و شارل دوازدهم^{۳۵} آریاییهای شایسته، از آن برخاسته‌اند، روسیه بسیار حقیر و ناچیز مد نظر می‌آید. این کشور (یعنی روسیه) توانسته است تنها به علت وجود عوامل خارجی در میان رهبران آن جزء اروپا به حساب آید. کسانی که روسیه را یک کشور تازه و دست نخورده، و نیرویی برای آینده، به شمار می‌آورند نامی جز «اذهان افراطی» بر آنها نمی‌توان گذاشت؛ در حقیقت، «اسلاوها یکی از کهنترین و فرسوده‌ترین و مخلوط شده‌ترین خانواده‌هایی هستند که نسلشان رو به تباهی است».

در ایتالیا نیز به‌طور قطع خون مردم لومباردی^{۳۶} تسلیم‌سیطره اخلاق و سنن رمی، که فراگیرتر بود، شد. رنسانس نیز به نوبه خود یک‌بار دیگر شاهد سلطه زهرآگین رم بر افکار و معنویات بود؛ و متأسفانه فرانسه نیز بعد از رم این عمل تجزیه و همسطح گردانی را ادامه داد: «همین کشور (یعنی فرانسه) این هدف را وجهه همت خود قرار داد که مواضع عالیه اجتماعی را در پهنه وسیعی از عوام قومی آمیخته به هم مستهلك کند. عدم همبستگی و منشعب بودن این عوامل قومی موجب شد تا بدون کمترین دفاعی تسلیم خواسته‌های فرانسه شوند.» نکته جالب این است که با آلمان نیز بهتر از فرانسه رفتار نشد؛ این کشور نیز دچار تباهی نسل شد، و «اگر زبان آلمانی جدید واژه «نوشتن»^{۳۷} را از زبان لاتینی عاریت گرفته، به این سبب

۳۴ Gustave - Adolphe (۱۵۹۴-۱۶۳۲)، پادشاه سوئد-م.

۳۵ Charles XII (۱۶۸۲ - ۱۷۱۸)، پادشاه سوئد-م.

۳۶ Iombordie، ناحیه تاریخی در شمال ایتالیا-م.

است که آلمانیها جوهر ژرمنی ندارند». این ادعایی بود که گوینو ناچار شد، به خاطر آنکه روزی در ماورای رود رن [یعنی آلمان] با روی خوش از او استقبال شود، از بیان آن عذر بخواهد. در عوض، انگلستان خصوصیات آریایی خود را، اگر نگوییم به طور کامل، بلکه به طور نسبی، محفوظ نگاه داشته است. عبارتی که گوینو درباره آنها به کار برده این است: «انگلو ساکسونها در میان تمام اقوامی که از شبه جزیره اسکاندیناوی خارج شدند یگانه قومی هستند که تا حد محسوسی جوهر آریایی خود را حفظ کرده اند.» با این حال، این واقعیت مانع از آن نشد تا امواج رومیگری خود را به سواحل بریتانیای کبیر نیز بکوبند.

۵ - ارزیابی کتاب «بررسی...». الف - نتیجه گیریها. بررسی این اثر این نتیجه را به دست می دهد که مؤلف بیشتر به راه تخیلات شاعرانه رفته است، تا یک تحقیق علمی. گوینو با پراکنده ساختن سیاهپوستان در جنوب و زردپوستان در شمال، و قبول این فرضیه که هر تمدنی حاصل خون سفید است، به این نتیجه می رسد که هر آمیزش خونی یا منجر به افراطهای احساسی، یا هرج و مرج، و یا استبداد ستمگرانه می شود، یا آنکه منتج به تجاوز از موازین خرد بدون آرمان می شود و تنها در جهت ارضای منافع مادی سیر می کند. در دورانی که تاریخ مدون بشر را در دست داریم، حتی یک ملت را نیز نمی توان سراغ کرد که در رگهای او کم و بیش خون یکی از این عوامل، به نسبتی متفاوت، جاری نباشد؛ بنابراین، تفسیر یا توجیه تاریخ کارآسانی می شود، و آن این است که برتری عددی مردمی که دارای پوست گندمگون و احساسات گرمند در جنوب، و اکثریت آنهاپی که دارای فطرتی سرد و رنگ پوستی روشن هستند در شمال، ناشی از محل زیست آنهاست. کتاب «بررسی درباره نابرابری نژادهای انسانی» فرصتی برای گوینو پیش آورد تا، به گمان خود از نظر علمی، عقیده خویش را برله یا علیه مسائل سیاسی ابراز دارد.

روان‌شناسی گوپینو در فضای کلی کتاب او منعکس است؛ بدین‌معنا که این اثر نمایانگر یک بدبینی غیر قابل انکار می‌باشد، و پایان کتاب، بویژه، گواه بر این مدعاست؛ در آنجا، نویسنده در خلال چند سطر، که تصاویر و شکل آن از زیبایی ادبی بی‌بهره نیست، سرنوشت نوع انسان را بدین صورت ترسیم می‌کند: «گله‌های انسانی که زیر فشار یک خواب آلودگی غم‌انگیز به‌ستوه آمده‌اند از آن پس، درحالی که در بیهودگی خویش تخدیر شده‌اند، همانند گاومیشهایی که در حاشیه باتلاقهای پونتین^{۳۸} مشغول نشخوار هستند، به زندگی ادامه خواهند داد... پیش‌بینی غم‌افزای این هستی مرگ نیست، بلکه اطمینان به این واقعیت است که با پایین افتادن به درجات پست‌تری به‌این نیستی خواهیم رسید؛ و اگر ما به‌وسیلهٔ یک نفرت پنهان احساس نمی‌کردیم که دستهای حریص سرنوشت از هم‌اکنون بر روی سرماست، شاید این خجلتی را که برای فرزندان خود فراهم ساخته‌ایم این قدرها ما را آزار نمی‌داد.» این دید انسان زیبا پرستی که پی به‌اشتباه خود برده است، با این که به‌نومیدی دچار شده، قابل توجیه است؛ زیرا گوپینو بخوبی آگاه بود که کار از کار گذشته است و هیچ نیرویی در دنیا توانایی آن‌را نخواهد داشت که خلوص و عظمت اولیه‌ای را که اختصاص به‌نژادها داشت به آنها بازگرداند. این ناتوانی به‌تغییر وضع، هرچه باشد، «یک ناتوانی دلپسند است» و ما فرصت خواهیم داشت در صفحات آینده به‌آن پردازیم.

ب - سرنوشت کتاب «بررسی...». این اثر بلافاصله پس از انتشار توجه تاریخ‌نویسان را به خود جلب نکرد. نخستین نقدی که می‌توان از آن یاد کرد مربوط به کاترفاژ^{۳۹} طبیعی‌دان است، که به‌طور منصفانه‌ای گوپینو را به خاطر نظرات مردم‌شناختی ساده-لوحانه‌اش در کتاب «بررسی...» مورد انتقاد قرار داد. هنگام بیرون

38) Pontins.

39) Quatrefages

آئمن کتاب، جالبترین و اختصاصیترین واکنشها از جانب توکویل انتشار یافت. وی همان کسی بود که گوینو را به مشاغل سیاسی وارث کرد و دوستی خود را با او حفظ کرده بود. توکویل می‌کوشید تا ادراک خود را از عالم تابع خواسته‌های دینی یا فلسفی منطبق بر موازین مسیحیت یا مکتب انساندوستی^{۴۰} قرار دهد؛ اما مکتب گوینو با مسیحیت کاری نداشت. روی این اصل، توکویل به او نوشت: «به‌طور تحقیق هدف مسیحیت این است که مردم را باهم برابر و برادر کند؛ مکتب شما بیشترین کاری که می‌کند این است که آنها را باهم عموزاده می‌کند، که بنای مشترک آنها را جز در آسمان در جای دیگری نمی‌توان یافت؛» سپس، با این عبارات به او هشدار می‌دهد: «آیا توجه کرده‌اید که از مکتب شما خواه‌ناخواه تمام بدیهایی که نابرابری همیشگی مسبب آنهاست، مانند غرور، خشونت، تحقیر هم‌نوع، ستم، و انواع فرومایگیها، زاییده می‌شود؟» و سه سال بعد به گوینو یادآوری می‌کند که کتاب او در جهتی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است که خود او هرگز آنرا نخواسته، و تصورش را هم به ذهن خود راه نداده است: «به‌وسیله چه کسانی؟ به‌وسیله صاحبان برده‌های سیاه‌پوست و برهمنای اسارت دایمی که پایه‌هایش بر روی اختلاف نژادی نهاده شده است... در این دنیا اکثریت مسیحی نمی‌تواند کمترین تمایلی نسبت به نظرات شما از خود نشان دهد.» گوینو به تمام این حرفها چنین پاسخ می‌داد که آنچه را که وی آگاهانه مرتکب شده، چیزی جز آن نبوده است که به‌دنبال یافتن حقیقت برود؛ حال چنانچه این حقیقت جنبه اخلاقی ندارد، گناه از وی نیست.

توکویل چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که اگر کتاب «بررسی...» از خارج، بویژه از آلمان، به فرانسه باز می‌گشت، شانس موفقیت بیشتری داشت. البته اثر گوینو بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴ در ماورای رود رن [آلمان] توفیق بسیاری کسب کرد. اهمیتی که نویسندگان به ژرمنها و گرامیداشت آریاییهای مو بور نشان داده بود

به ذائقه مردم آن سرزمین گوارا آمد؛ لیکن نباید یکی از نکات ضد و نقیض و بهت‌آوری را که در موضوع آریاگرایی^{۴۱} در آن دیده می‌شود از نظر دور داشت: به‌طوری که پیش از این مشاهده کردیم، گوینو در فرصتهای گوناگون یکی بودن ژرمنها و آلمانیهای مدرن را انکار می‌کند؛ با وجود این، اثر او، که به صورت عوام-پسندانه‌ای عرضه شد و با آرمانگراییهای حماسه‌آمیز مربوط به اقوام توتون^{۴۲} آمیخته شد، نقش مؤثری در بالا بردن غرور «نژاد» در آلمان ایفا کرد. روابط دوستانه‌ای که گوینو در فرانکفورت با کنت پروکش اوستن^{۴۳}، رئیس مجلس آلمان برقرار کرده بود؛ صمیمیت او با ریشارد واگنر^{۴۴}، موسیقیدان بزرگ، که از وی خواست تا مقاله‌ای برای روزنامه «بایروتربلاتر»^{۴۵} بنویسد و خود مبلغ جدی او شد؛ و تأسیس «اتحادیه گوینو»^{۴۶}، در سال ۱۸۹۴ به وسیله لودویگ شمان^{۴۷}، کلا مؤید شهرت و موفقیت او در آلمان است. شمان، که بعدها به‌گونه‌ای عنوان مجری وصیتنامه گوینو را پیدا کرد، در اثری که در سال ۱۹۱۷ منتشر کرد او را در کنار هیندنبورگ^{۴۸} قرار داد و از وی با این عبارت یاد کرد: «گوینو، کسی که متعلق به ماست».

ج - منزلت گوینو. آیا باید گوینو را نخستین نظریه‌پرداز

41) Aryanisme

42) Teuton ، اقوامی که پیش از ژرمنها در سرزمین کنونی آلمان می‌زیستند و سپس سرزمین گل را فتح کردند. - م.

43) Prokesh Osten.

44) Richard Wagner (۱۸۱۳ - ۱۸۸۳)، آهنگساز بزرگ آلمانی - م.

45) Bayreuther Blatter.

46) Gobineau Vereinigung. 47) Ludwig Schemann

48) Hindenburg (۱۸۴۷ - ۱۹۳۴) فیلدمارشال آلمانی، فاتح جنگ پیا روسها در سال ۱۹۱۴، و رئیس رایش در سال ۱۹۲۵ - م.

نژادگرا به شمار آورد؟ وی را، از این جهت که کتابی با عنوان تحریک آمیز نگاشت و در آن فرضیه‌هایی رابه‌میان کشید و کلیاتی را ارائه داد که نویسندگان بعدی را تشجیع به گام نهادن در این راه کرد، باید نخستین نظریه‌پرداز این رشته دانست؛ و روی همین اصل معمولاً او را به‌دیدهٔ یکی از پیشروان نژادگرایی می‌نگرند. خانم بوئنزود^۹ می‌نویسد که وی بدون تردید «یکی از مردان، و شاید تنها مردی بوده است که با قدرت تمام در زمان کنونی ادراک نژاد را زنده کرده، و آن را برانگیخته‌است». با این حال نمی‌توان مسئولیت مستقیم اجرای اسفبار این نظریه را به‌گردن او انداخت؛ زیرا بدون تردید خود او نیز از مشاهدهٔ نتایج آن دچار حیرت می‌شد؛ خود او که یهودیان را «قومی آزاد، قومی نیرومند، و قومی با هوش و با استعداد می‌دانست... قومی که همان قدر که بازرگان به دنیا عرضه کرده‌اند، پزشک نیز پرورش داده‌اند»، کسی که همچنین اختلاط نژادها را ضروری می‌دانست و آن را به منزلهٔ مایهٔ لازمی برای تمدن به‌شمار می‌آورد. داوری چیمبرلین در این باره به قدر کافی رسا و فصیح است، آنجا که می‌گوید: در میان رقبای شخصی من «محلیترین آنها کسانی بوده‌اند که برای بی‌اعتبار کردن نظراتم به حربهٔ هوشیارانه‌ای دست برده‌اند و آن حربه، همانند جلوه‌گر ساختن این نظرات با عقاید کنت دو گوینو است.» این گفته از آن جهت بر زبان چیمبرلین جاری شده است که وی مانند نویسندهٔ فرانسوی آدمی سر-خورده و معترف به اشتباه خود نیست، بلکه ضمن برخورداری از یک خوش‌بینی زایدالوصف معتقد است که هنوز می‌توان همه چیز را نجات داد؛ و جالب توجه این است که بزرگترین ایرادی که دربارهٔ گوینو به قلم او جاری شده این است: «مکتب گوینو به کار گرفتن عملی تمام نظریه‌های نژادی را منتفی می‌سازد.»

یادآوری این نکته باقی می‌ماند که اگر دربارهٔ نفوذ گوینو

به راه مبالغه رفته‌اند، و اگر همان‌طور که آقای گولمیه^{۵۰} باظرافت می‌گوید افکار و عقاید او را در جهت مخالف به‌کار گرفته‌اند، باید عیب‌کار را از همین افکار مفهومی که از آنها حاصل شده است دانست؛ وی می‌گوید: «پرفسورها و دولتمردان آلمانی... از گویند یک شخصیت مهم در تاریخ تفکر قرن نوزدهم ساختند. در تاریخ افکار و عقاید، بیشتر وقتها به حقیقت موضوع کمتر از جلوه‌های چشمگیر و فریبنده آن اهمیت می‌دهند.» بدبختی پس از مرگ گوینو این بود که از کتاب غیر جدی و تفریحی او، که ملهم از شکاکیت و منفی‌نگری نویسنده‌اش بود، یک اثر علمی پر از نوید ساختند. بدین ترتیب، جای تردید نیست که وی جای پای خوبی برای آنهایی که پس از مرگ او قدم در این راه گذاشتند فراهم آورد.

۲ - هوستون استیوارت چیمبرلین

۱ - نویسنده. هوستون استیوارت چیمبرلین هیچ‌گونه پیوند خویشاوندی با سه دولتمرد انگلیسی که دارای همین نام بودند ندارد. وی، که نواده یک دیپلمات انگلیسی و فرزند یک دریاسالار بود، در سال ۱۸۵۵ در پورتسماوث^{۵۱} چشم به جهان گشود. دوران کودکی‌اش را در ورسای^{۵۲} (در حومه پاریس) گذرانید، سپس تحصیلاتش را ابتدا در کالج چلتنهم^{۵۳}، پس از آن در مدارس سویس، و سرانجام در یک دانشگاه آلمانی به انجام رسانید. بنابراین، فرانسه، انگلستان، و آلمان سه کشوری هستند که تسهیلات فراوانی را از جهت راه یافتن او به طرز تفکر غربی فراهم ساختند.

چیمبرلین، پس از آنکه به‌طور قطعی در آلمان سکونت اختیار کرد، با آخرین دختر ریشاردواگنر پیوند زناشویی بست و سمت دامادی این نابغه عالم موسیقی را پس از مرگ او به دست آورد. هم در آنجا بود که وی مطالعات خود را در زمینه زیبایی‌شناسی به

50) Gaulmier

51) Portsmouth

52) Versailles

53) Cheltenham

انجام رسانید، نخستین بررسیهای خود را در روزنامه «بایروتر بلاتر» به چاپ رسانید، مقالاتی در «مجله سیاست - مردم‌شناسی»^۴ منتشر ساخت، و به عضویت «اتحادیه گوبینو» درآمد. کتاب اصلی او زیر عنوان «پایه‌های قرن نوزدهم» در سال ۱۸۹۹ از چاپ بیرون آمد و به وسیله روبرگوده^۵، زیر همین عنوان، در سال ۱۹۱۳ به فرانسه برگردانیده شد. در این کتاب، ایده اساسی او این است که خون ژرمنی از راه مبارزه با عواملی که نسبت به ژرمنگرایی^۶ نژادی بیگانه می‌باشند حفظ شود؛ یا به عبارت دیگر مبارزه با آیین کاتولیک رومی و یهودیگری. در دوران جنگ جهانی اول، وی طرفدار پیروزی آلمانیها بود و تا آنجا آرزومند این پیروزی بود که در سال ۱۹۱۷ به تابعیت آلمان درآمد. چیمبرلین بر این باور بود که این کشور يك رسالت الاهی دارد؛ در سال ۱۹۲۷، در بایروت^۷ با آدولف هیتلر ملاقات، و سرنوشت این نقاش پیشین را از پیش احساس کرد. وی در سال ۱۹۲۷ دیده از جهان فرو بست و هیتلر خود در مراسم خاکسپاری او شرکت جست.

۴ - نظریه نژاد. چیمبرلین ویژگیهای ظاهری، از قبیل رنگ روشن مو و خطوط کلی چهره و همچنین اندازه‌گیریهای مربوط به علم مردم‌شناسی، را رد می‌کند. به عقیده او، این ویژگیها به گروه معینی از انسانها مرتبط می‌شود، و بنابراین به خودی خود اعتباری ندارد. معیار حقیقی و مشخص‌کننده نژاد صرفاً خصوصیات از نوع روان‌شناختی است؛ از راه هنری که صرفاً از تشخیص فردی و درونی نشئت می‌گیرد، هر يك از ما باید بایک نگاه نافذ و مطمئن نژادها را بشناسیم (همان‌گونه که پرورش دهندگان حیوانات اهلی این ذوق و نوع را در حرفه خود به‌کار می‌برند). این باور تا آنجا چیمبرلین را به مرحله رؤیاگرایی پیش می‌راند که داستان دختر بچه‌هایی را بازگ

54) Politisch - Anthropologische Revue 55) Robert Godet.

56) Germanisme 57) Bayreuth

می‌کند که «با دیدن يك مرد یا زن یهودی بنای دادوفریاد و بیتابی را می‌گذارند... يك نگاه پاك و صادقانه کافی است تا مانند يك شعاع خورشید حقیقت روشن شود.» البته این داستان قلب ماهیت پیدا کرده است، و واقعیت امر چنان بوده که يك دختر بچه تازه بالغ ضد سامی در پارک مونسو^{۵۸} پاریس از بازی کردن با کودکان هم‌سن و سال خویش، که به یهودی بودن آنها پی برده، سرباز می‌زده است. رفتار این کودک حاکی از دستورات صریحی بود که وی در مورد تبرا جستن از یهودیان در محیط خانه و خانواده دریافت می‌کرده است. در حقیقت، بر عکس آنچه چیمبرلین ادعا می‌کند، حسن نژادگرایی بدهیچوجه در کودکان غریزی نیست، بلکه گرایشی است که جامعه بر آنها تحمیل می‌کند. شاهد صادق این ادعا کودک هجده ماهه پاریسی گاه^{۵۹} سفید پوستی است که وقتی يك سیاهپوست تمام عیار افریقایی روی گهواره او خم می‌شود، کودک دستهایش را به جانب او دراز می‌کند و می‌گوید «پاپا!» این کشش غریزی شاهد آشکاری است که حجت نژادگرایان را تکذیب می‌کند (با تمام این احوال، به کار گرفتن «شواهد مثال» را نباید با دیده اعتماد نگریست).

آنچه مشخص کننده نژاد است، خصوصیات اخلاقی و اندیشه است. چیمبرلین کوشش خود را صرف آن می‌کند تا با، کشف واقعیت‌های گذشته، آینده را روشن کند. از دیدگاه او، قدیس آمبروازیوس^{۶۰}، اسقف میلان، ریشه خالصتری از اسقف شهر هیپون^{۶۰} دارد؛ و به همین دلیل، اسلاوها به خاطر شعرهای ملی‌شان از ژرمنها به‌شمار می‌آیند... و از این بالاتر، این که اگر هر يك از مادارای کمی فرهنگ باشیم، نه تنها می‌توانیم ارتباط نژادی دیگران را

58) Monceau

۵۹) Ambroise (۳۰-۳۹۷) قدیس مسیحی، معروف به، پدر کلیسای لاتینی و اسقف میلان-م.

۶۰) Hippone شهری باستانی در شمال افریقا که به وسیله اعراب ویران شد-م.

معلوم کنیم، بلکه توانایی آن را داریم که به مبانی قومی آنها (که فرعی از نژاد است) نیز برسیم. «کسی که بدون هیچ مانع و در نهایت سادگی از «طبیعت مادر» پرسش می‌کند... می‌تواند اطمینان داشته باشد پاسخی دریافت می‌کند که هر مادری به فرزندش می‌دهد - پاسخی که شاید از جهت منطقی جای بحث داشته باشد، ولی در اصل درست و قابل درک است و با ماهیتی اطمینانبخش در جهت صلاح آن کسی که آن را خواستار شده است بیان می‌شود. این کیفیت در مورد مفهوم (نژاد)، که یکی از مهمترین و شاید «مهمترین و حیاتیترین مسئله‌ای باشد که در زندگی انسان مطرح می‌شود، مصداق دارد. دستیابی به (نژاد) خویش و در (ضمیر) خویشتن، بی‌واسطه و به طور مستقیم، قطعاً آسانتر و اقناع کننده‌تر از آن است که کسی بخواهد از راه عقل و منطق به این نتیجه برسد. کسی که وابسته به یک نژاد معین، یا یک نژاد پاک، باشد هر روز آن را احساس می‌کند... نژاد، انسان را بالاتر از خود او قرار می‌دهد و تواناییهای غیر عادی، یا بهتر بگوییم ماورای طبیعی، به او می‌بخشد به نحوی که تفاوت او با فردی که حاصل اختلاطهای درهم و برهم اقوام مختلف است به صورت غیرقابل تصویری در می‌آید.» این واقعیات احساسی، که نیل به آن از راه نوعی الهام حاصل می‌شود، چنان قاطعیتی دارد که «تحقیقات علمی در باب این که آیا براستی نژادهای متمایزی وجود دارند یا این که آیا نژاد برای خود ارزشی دارد» در برابر آن بی‌اهمیت جلوه‌گر می‌شود. «باید بپاییده با حقایق روبرو شد: این حقیقت بارزی است که نژادهایی وجود دارند و نتیجه تجربیات بی‌واسطه این است که هر نژادی برای خود ارزشهای معلوم و معینی را داراست.» بنابراین، می‌توان چنین انگاشت که نزد تمام ملت‌های اروپایی، چون از دو هزار سال پیش به‌طور عمیقی با یکدیگر آمیخته شده‌اند، دیگر نژاد خالصی وجود ندارد و هیچکس دیگر اقبال آن را ندارد که پاسخ «طبیعت مادر» را بشنود. حقیقت چنین نیست؛ برخلاف گوبینوی

مایوس، چیمبرلین انسانهای کنونی را «گاومیشهایی نمی‌بیند که در گودالهای راكد با تلاق پوتتن مشغول نشخوار هستند»، بلکه متأسفانه وی خوشبین، شجاع، و سازنده است. می‌گوید: سقوط بدون نجات، و آشفتگی نژادی بدون درمان نیست؛ به شرط آن که وسایل و امکاناتش را به دست آوریم - یعنی می‌توان پاکخونی را به گروهی از انسانها باز گردانید؛ از آن زمان که گوینو تباهی قطعی انسانیت را اعلام داشت، علوم انسانی پیشرفت بسیار کرده است. داروین^{۶۱} این نکته را به ثبوت رسانیده است که «اختلاط نژادها موجب از میان رفتن خصوصیات ویژه آنها می‌شود.» و همان‌طور که مشاهده می‌کنیم نتیجه این اختلاط در میان حیوانات از نظر جسمانی کاملاً مشهود است؛ ولی چیمبرلین می‌افزاید: «این دگرگونی در زمینه ویژگیهای اخلاقی و روانی نیز صادق است، اینکه سگهای ولگردی را می‌بینیم که ظاهری زیبا و دلکش دارند، ولی هیچیک از آنها قابل اطمینان نیستند؛ یعنی تمامی آنها از نظر جنس و صفات نامرغوبند.» گذشته از اینها، هر نژادی کم‌کم و آهسته به سوی اصالت خویش گام برمی‌دارد، و این تحول را می‌توان از نو در هر زمانی آغاز کرد.» روی این اصل، نژادهای انسانی، که بیشتر وقتها در برابر چشم مارو به انحطاط می‌روند، قابلیت آن را دارند که از نو خود را بازسازی کنند. «حفظ انضباط و نژاد» مستلزم به‌کارگیری «پنج قانون طبیعت است»، که همان شرایط تشکیل نژادهای اصیل است؛ این پنج قانون عبارتند از:

۱ - يك ماده اولیه از نوع ممتاز، بدون تردید، شرط اساسی به‌شمار می‌رود؛ ولی چیمبرلین به محض این‌که این ضرورت را بیان می‌کند، با تحیری که خود ظاهراً بدان بی‌توجه است می‌گوید: «ولی اگر کسی از من بپرسد که این ماده اولیه را در کجا می‌توان یافت،

۶۱ Charles Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) طبیعی‌دان و زیست‌شناس انگلیسی، واضع نظریه اصل انواع. -م.

زادگرایی

من به او پاسخ می‌دهم که مطلقاً در این باره چیزی نمی‌دانم، و نادانی من در این مورد به آن درجه است که اگر بزرگترین دانشمند جهان نیز بودم، جز همین پاسخ چیزی نمی‌گفتم.»

۲ - ازدواج‌های میان خود در درازمدت. بدین ترتیب که روابط جنسی زاینده تنها در میان نزدیکترین خویشاوندان یک نژاد صورت بگیرد و نژاد در درون خود فزونی پیدا کند، و این همان راه ورسمی است که به «درون ازدواجی»^{۶۲} معروف است.

۳ - گزینش. باید در درون این راه ورسم [یعنی درون ازدواجی] نقش مهمی را بر عهده بگیرد؛ بدین ترتیب که باید در میان کسانی که شایستگی ادامه نسل را دارند، و آنهایی که باید از میان بروند، گزینش‌هایی به منظور زاد و ولد صورت گیرد. در این مورد، البته آشنایی با اصول دامپروری، به همان صورتی که به‌طور مصنوعی در مورد حیوانات و گیاهان عمل می‌شود، به ما اجازه می‌دهد بهتر به‌قانون گزینش پی‌ببریم.

۴ - لزوم اختلاط، که چهارمین ضرورت است، طوری به قلم چیمبرلین آمده که تا حدی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد؛ گوینو نیز این ضرورت را برای رسیدن به تمدن تشخیص داده بود؛ چیمبرلین در این مورد، به‌عنوان مثال، یونانیان باستان و... سگ‌های شکاری از نوع ترنو^{۶۳} را مثال می‌آورد و می‌گوید: «یک ترنوحقیقی از جفت شدن یک سگ اسکیمو و یک سگ‌عادی فرانسوی به‌وجود آمده، سپس از راه تکثیر طولانی در درون خود به مرحله ثبات و خلوص در نوع خویش درآمده... و سرانجام این‌تیره از سگ از طریق‌گزینش به بالاترین درجه اصالت رسیده است.» و ادامه می‌دهد: «ماکمترین عذری نداریم تا نوع انسان را از این قانون مستثنا کنیم... و نظر به اینکه... در اوضاع و احوال و شرایطی نیستیم که تجربیاتی را بر روی انسان انجام دهیم، ناگزیریم از آزمایش‌هایی که بر روی

62) Insucht

63) Terre - Neuve

حیوانات و نباتات صورت گرفته است راهنمایی بطلبیم»
 ۵ - آمیزشها باید مشخص و محدود باشند. برخی از اختلاطها موجب اصانت یافتن نژاد می‌شود، ولی این قانون شامل تمام موارد نیست. در این باب، تحقق شرایط دقیق و مجدانه‌ای ضرورت دارد. از سوی دیگر، آمیزشها باید به زمان معینی محدود شوند؛ به این معنا که تزریق خون تازه باید با حداکثر سرعت ممکنه انجام پذیرد و سپس متوقف شود: «یک اختلاط پی‌درپی قویترین نژادها را به سوی تباهی سوق می‌دهد.» اکنون، در نیمهٔ دوم قرن بیستم، وقتی گفته‌های چیمبرلین را به شرح زیر از مد نظر می‌گذرانیم، احساسی توأم با ناراحتی درخود می‌یابیم: «ما امکان آن را نداریم که شماری از انسانها را در اختیار بگیریم و از آنها به‌عنوان وسایل تجربه، که قاعدتاً باید در طول چند نسل صورت گیرد، استفاده کنیم... با این حال نباید اطمینان داشت که اگر به پرورش مصنوعی انسانها توفیق می‌یافتیم، انواع بیشتری انسان از نظر جسمی، یا اندازه‌ها و نسبتها، یا از لحاظ داشتن یا نداشتن مو بردن، از این قبیل تفاوتها به دست می‌آوریم.» این عدم امکان، که چیمبرلین از آن سخن می‌گوید (قطعاً با تأسف)، چند دهه بعد به‌وسیلهٔ نازیها به تحقق رسید.

۳ - نمای تاریخی نژادها. الف - موجودیت قوم یهود. به نظر چیمبرلین، موجودیت و بقای این قوم نتیجهٔ به کار بستن پنج قانون است که در بالا از آنها یاد کردیم، و تا زمانی که ما در عصری زندگی می‌کنیم که «عصر یهود» خوانده می‌شود، این موضوع مسئله مهم عصر ما را تشکیل می‌دهد. یهودیان به علت قدرتی که در اجرای «قانون خون»، به منظور گسترش سلطهٔ خود، از خویشتن نشان می‌دهند مورد تکریم چیمبرلین هستند. وی می‌گوید: «ریشهٔ اصلی این قوم بدون کمترین دست خوردگی و بدون اینکه یک قطره خون بیگانه در آن داخل بشود، باقی می‌ماند.» دختران یهودی اجازه‌دارند با غیر یهودیان ازدواج کنند، ولی مردان یهودی حق ندارند با

دختران بیگانه پیوند زناشویی ببندند. یهودیان در زندگی ما «به عنوان يك عنصر خاص و كامل خارجى جلوه گر می‌شوند»؛ نفوذ آنها در تاریخ اروپا «عاری از اهمیت نیست، و به‌طور یقین در بسیاری از جهات نحوستبار بوده است»؛ آنها در تعداد بیشمارى از حوادث غم‌انگیز تاریخی، و در سقوط بسیاری از ملت‌های قهرمان و سختکوش، مسئول هستند».

یهودیان از اختلاط گروه‌های انسانی کاملاً متفاوت به‌وجود آمده‌اند؛ اما نژاد یهود عیب اولیه خود را دریافت و متوجه آن شد که در این اختلاطها، که منجر به نوعی تباهی نسل شده است، در واقع «جنایتی علیه خون، جنایتی علیه طبیعت» صورت گرفته، به نحوی که موجودیت ملت یهود «گناه یا جنایتی است که علیه قوانین مقدس زندگی ارتکاب یافته است... و این تنها يك فرد نیست، بلکه تمامی ملت یهود است که باید از این خطایی که به طور ناخودآگاه مرتکب شده است تبرا جوید».

به‌طوری که دیده می‌شود، در اینجا از یهودیان به عنوان افراد يك نژاد سخن گفته شده است، و نه پیروان يك دین. بنابراین، ما با ضد سامیگری دینی یا اقتصادی قرون وسطی سروکار نداریم؛ حتی از مقررات شهر تولدو به‌دور هستیم... ایدئولوژی نژادی، که از ویژگی‌های قرن نوزدهم است، یهودیان را از دیگران جدا کرده بود. توسنل^{۶۴} از آنها به عنوان «پادشاهان دوران» یاد می‌کند، ولى پنجاه سال پس از او، کمی پیش از چیمبرلین، درومون^{۶۵}، از نظر جسمی، تصویری از آنها ترسیم می‌کند که از کاریکاتورهای قرون وسطی فراتر می‌رود، وی خصوصیات آشکاری را که از روی آنها می‌توان يك یهودی را شناخت چنین معرفی می‌کند: «همان بینی

۶۴ (Alphonse Toussenel) (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵) نویسنده سیاسی و پیرو مکتب شارل فوریه .م.

۶۵ (Drumont) (۱۸۴۴ - ۱۹۱۷) سیاستمدار و روزنامه‌نگار فرانسوی یکی از رهبران نهضت ضد سامیگری .م.

منقار عقابی، چشمهایی که پی در پی چشمک می‌زنند، دندانهای بهم فشرد، گوشهای بیرون جسته، ناخنهای چهارگوش (به جای مدور)، بالا تنه بسیار دراز، پاهای پهن، زانوهای منحنی، قوزکهای بسیار بیرون آمده، و دستهای گرم و نرمی که خاص ریاکار و خائن است، و بیشتر وقتها يك بازوی آنها از بازوی دیگر کوتاهتر. «از سال ۱۸۸۰، دورینگ^{۶۶} به‌دیده «يك نژاد زیانبخش و غیرقابل تحمل» به آنها می‌نگرد. تمام اینها در واقع نمای تازه‌ای از ضد سامیگری بود، این ضدیت بتدریج اصالت خود را از دست می‌داد و از آن پس يك جزء از مجموعه بزرگتری می‌شد که همان نژادگرایی است.

ب - آشفنگی نژادی. منظور از این عنوان مجموع ملتهایی است که در قلمرو جغرافیایی امپراتوری روم به سر می‌بردند. چمبرلین، در حالی که منکر دلاوریهای یونانیان در نبرد سالامین^{۶۷} می‌شود، قساوت سامی - یونانی را با نرمی و ملایمت ایرانیان در برابر هم قرار می‌دهد. بدون شك، نمی‌توان منکر هنر و اندیشه یونانی شد، و از اینکه این ملت به وجود آورنده شاهکارهایی می‌باشد تردیدی در میان نیست، لیکن قدر و منزلت بزرگانی چون گوته^{۶۸} و ریشارد واگنر بسیار از آنها بالاتر بود. شکی نیست که رومیها بینش پرمایه‌ای در زمینه علم حقوق و قانون داشتند، ولی این بینش به یوستینیانوس^{۶۹}

۶۶) Duhring (۱۸۳۳ - ۱۹۲۱) فیلسوف و اقتصاد دان آلمانی - م.
 ۶۷) Salamine جزیره‌ای در شمال یونان که شهرتش به جهت شکستی است که یونانیان در آنجا به نیروی دریایی خشایار شاه وارد آوردند (۴۸۰ ق. م) - م.

۶۸) Goete. (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) نویسنده بزرگ آلمانی - م.
 ۶۹) Justinien امپراتور روم شرقی از سال ۵۲۷ تا ۵۶۵ پیش از میلاد، شهرت وی بیشتر به علت جنگهای او با ایرانیان، فتح افریقا و ایتالیا، و وضع قوانینی بود که به نام وی مشهور شد - م.

نژادگرایی

و همکاران او ختم می‌شد. بدیهی است که فرمان کاراکالا^{۷۰} (هیولای خونخوار سیراکوز - پونیک^{۷۱})، که بنا بر آن حقوق دولتشهری روم را در سال ۲۱۲ به تمام ساکنین امپراتوری تفویض کرد، سقوط تمدن را سرعت بخشید؛ زیرا از آن پس دیگر شهروندی وجود نداشت، بلکه همه رعیت به شمار می‌آمدند^{۷۲} لوسین دو ساموزات^{۷۳}، نویسنده یونانی، تمام عیوب دوران را در وجود شخص او (یعنی کاراکالا) خلاصه می‌کند، و از این بابت ساموزات را می‌توان با هاینه^{۷۴} مقایسه کرد (می‌دانیم که نازیها از کتابهای او به جای هیزم بخاری استفاده کردند).

چیمبرلین، که به شیوه خود به دیانت مسیحیت وفادار باقی مانده بود، نسبت به مسیحیت قرون اولیه تمایل بیشتری نشان می‌داد، و با آنکه آن را به خاطر گرایش به ریاضتکشیهای دشوار مورد ایراد قرار می‌داد، ولی برای این ریاضتگرایی^{۷۵} یک توضیح نژادی نیز پیدا کرده بود، بدین قرار که می‌گفت: اگر زاهدان مسیحی از ادامه نسل خودداری می‌کنند، از آن جهت است که این قشر روشنبین چون به راز زمان خود پی برده‌اند، می‌خواهند به نوبه خود از انتقال یک خون آلوده به نسلهای بعد خودداری کنند: «موجودات اصیل با حالت اکراه و تنفر از این دنیای لذتبخش روی می‌گردانیدند، نفس خود را سرکوب می‌کردند، و به راه توبه، و ریاضت سر می‌نهادند،

۷۰) Caracalla، امپراتور روم از سال ۲۱۱ تا ۲۱۷، وی سبب قتلها و ویرانیهای بسیار بود. -م.

71) Syraco - Punique

۷۲) تر اینجا، واژه Citoyen به شهروند و Sujet به رعیت ترجمه شده است. -م.

۷۳) Lucien de Samosate (ح. ۱۲۵ - ۱۹۰) نویسنده یونانی. -م.

۷۴) Heine (۱۷۹۷ - ۱۸۵۶) نویسنده آلمانی، وی در اواخر عمر در فرانسه اقامت اختیار کرد و قسمتی از آثار خود را به این زبان به وجود آورد. -م.

75) Ascetisme

سپس، بدون آنکه از خود فرزندی باقی بگذارند، از صحنه وجود ناپدید می‌شدند.»

در دوران رنسانس، آشفتگی آمیزشهای قومی، که در قرون وسطی به علت تهاجمات ژرمنها در قرن پنجم اندکی پوشیده مانده بود، از نوشت پیدا کرد. در قرن شانزدهم، این آشفتگی در وجود مردمی به نام ایگناتیوس لویولایی^{۷۶} تجسم پیدا کرد. ولی الهامبخش اثر چیمبرلین خوب برگزیده نشده بود، زیرا وی از نژاد پاک نبود، بلکه از مردم باسک بود!... وی می‌گوید: «در وجود ایگناتیوس لویولایی، به خواننده يك نمونه ضد ژرمن معرفی می‌کنم.» جالب توجه است که می‌بینیم برداشتهای چیمبرلین با عقاید ضد سامیگرانه افراطی در مومون دريك جهت سیر می‌کند: نویسنده اخیر در یکی از آثار خود، به نام «کشور فرانسه یهودی»، می‌نویسد: «ایگناتیوس لویولایی درست در نقطه مقابل یهود قرار دارد، زیرا وی يك آریایی خالص به شمار می‌آید.» اگر ناپلئون^{۷۷} یکی از «مروجین آشفتگی (قومی) باشد، جای شگفتی نیست، زیرا می‌توان او را به عنوان مکمل واقعی ایگناتیوس لویولایی به حساب آورد و چنین انگاشت که او تجسم تازه‌ای از ضد ژرمنگرایی است. نتیجه تمام این گفتار این است که به تحقیق «هر قدر کشوری کمتر از خصوصیت ژرمنی بهره‌مند باشد، کمتر با تمدن آشنایی دارد. گذار از لندن به رم در حکم گذار از تمدنی پر رونق و تلطیف شده به سوی تمدنی نیمه وحشی، یعنی به سوی پلیدی، جهل، دروغزنی، و بدبختی، است.»

ج - ژرمنها. درك یا تصویری که چیمبرلین از ژرمنگرایی دارد وسیعتر از آن چیزی است که گوینو به آن معتقد بود. جهت نژادی او بیشتر به مرکز اروپا متوجه است تا به شبه جزیره اسکاندیناوی،

۷۶) Ignace - de Loyola (۱۴۹۱ - ۱۵۵۶)، بنیانگذار فرقه یسوعیان

که اصلاً از اهالی ناحیه باسک اسپانیا بود. م.

۷۷) Napoleon (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱) امپراتور فرانسه. م.

ولی تنها اسلاوهای واقعی را در زمرهٔ ژرمنها می‌پذیرد. دربارهٔ سلتها، چیمبرلین سهم آنها را بیشتر وارجمندتر از اسلاوها می‌داند. بولس‌حواری^{۷۸}، در فرمانی که برای غلاطیان^{۷۹} (که اصلاً سلت هستند) صادر کرد، لحنی را به‌کار می‌برد که کاملاً با لحن معمول با رومیهای تباه نسل متفاوت است. در قرون وسطی، اشعار سبک پرتون بیشتر به روحیهٔ ژرمنی نزدیک بود. اشخاصی مانند داندز اسکات^{۸۰} و آبلار^{۸۱} در زمینهٔ الاهیات نمایندگان خوبی برای سلتها محسوب می‌شدند. در قرن هجدهم، فرانسه هنوز آریایی بود، زیرا ولتر، که شاخص و بیانگر فکری آن است، با عقاید ضد کاتولیکی خویش یک ژرمن خالص به‌شمار می‌آید. با این حال، اعلامیهٔ حقوق بشر یکی از جلوه‌گریهای بورژوازی و آشفتگی اقوام بود.

چیمبرلین با همان شور و هیجانی از رژمنها سخن می‌گوید که گوینو از آریاییهایش حرف می‌زد. او می‌گوید که در آشفتگی قومی امپراتوری سغلا^{۸۲} تنها یک شعاع نور به‌این خطه تابید، و آن از جانب شمال بود.^{۸۳}

بهره‌برداری از افکار و عقاید چیمبرلین برای هواداران «برتری ژرمنها»^{۸۴} سهلتر و هموارتر از نظرات گوینو بود؛ به‌همین دلیل، اینها، بدون کمترین تردید یا تأخیری، به‌دنبال او روان شدند، خاصه

۷۸) Saint Paul از حواریون عیسی مسیح -م-
79) Galates

۸۰) Duns Scot (۱۲۷۰ - ۱۳۰۸) عالم الاهی انگلیسی -م-

۸۱) Abelard (۱۰۷۹ - ۱۱۴۲) عالم الاهی و فیلسوف مدرس فرانسوی

-م-

۸۲) Bas - Empire عنوانی است که تاریخ‌نویسان به دورانی از امپراتوری روم داده‌اند که میان تاریخ مرگ الکساندر سور (۲۳۵) و پایان امپراتوری روم غربی (۴۷۶) قرار می‌گیرد -م-

۸۳) منظوم هجوم ژرمنها است -م-

84) Pangermanisme

آنکه بررسی تواناییهای دینی سه نژادسبب تقویت مسیحیت نژادگرا نیز شده بود.

۴ - توجیه دینی سه نژاد اروپایی. آنچه اهمیت دارد، آگاهی در باره ایده و ادراک دنیا از دیدگاه هریک از گروههای قومی است، و این همان مسئله‌ای است که چیمبرلین آنرا دنیانگری^{۸۵} می‌نامد.

الف - یکتاپرستی یهودی. در اواسط قرن نوزدهم، بیشتر تاریخ‌نویسان دینی براین باور بودند که قوم یهود بیش از سایر اقوام واجد استعداد دینی است؛ اما چیمبرلین، از همان ابتدای کتاب خود، به‌طور صریح خلاف این ادعا را مطرح می‌کند و می‌گوید: «هرگز در میان آدمیان مردمی پیدا نشده‌اند که مانند عبریان و بخصوص برادر ناتنی‌شان، یهودیان، به‌گونه‌ای اسف‌انگیز فاقد روحیه دینی باشند... و حال آنکه ما، همانند بردگان یهودیان که به‌میل خود ناقص‌العضو شده‌اند، کشان‌کشان خود را به‌دنبال این اعتقاد که یهوه (خدای یگانه یهودیان) همواره در میان ملت خود حضور دارد می‌کشانیم!»^{۸۶} در مقام مقایسه با نژادهای آریایی، ملت یهود در زمینه معتقدات دینی در منتهای بیهودگی است.

ب - آشفتگی قومی و دینی. جای شگفتی نیست که سخنگیری چیمبرلین در این مورد بالاگیرد و ساکنین اطراف دریای مدیترانه را در مورد ادراکشان از دنیا پایینتر از یهودیان قرار دهد. وی می‌گوید: «نوده آفریقاییان و مصریان، و سایر مردم دو رگه یا چند

85) Weltanschauung

۸۶) در اینجا نویسنده کتاب به‌جای عبارت «امت خود» عبارت «صندوق اتحاد» را به کار برده است، و آن محفظه‌ای بود که حضرت موسی الواح حاوی قوانین خداوند را که درکوه طور به او تسلیم شده بود نگاهداری می‌کرد. م.

رگه‌ای که به‌ترویج مسیحیت کمک کردند، ارزش سخن گفتن را ندارند.» «فرد فرانسوی میان نوعی شکاکیت زیانبار (که مانع از تعصبات او نیست) و جانبداری بی‌حد و مرز از کلیسا، در تمام‌شئون زندگی (که او را به‌جانب این تعصبات می‌راند)، در نوسان است؛ مردم جنوب اروپا، که به‌بتپرستی بیپیرایه متمایل شده‌اند، بدین‌وسیله خود را از دنیای ملل‌متمدن دور کرده‌اند.» با این حال، چیمبرلین که همواره این آمادگی را از خود نشان می‌داد تا نسبت به رقیبانش احساسات دوستانه‌ای نشان دهد، قابلیت کلیسا را در حکومت کردن مورد تمجید قرار می‌دهد. «زیرا تکامل‌شیوه سازماندهی، قدرت‌متکی بر سنت، و شناخت قلب انسان چیزهایی هستند که کلیسای رم را، بیش از آنکه بتوان بیان کرد، بزرگ و قابل ستایش می‌کنند.»

ج - موهبت دینی فرد ژرمن. هنگامی که برداشت خصمانه و تحقیرآمیز چیمبرلین را در باره یهودیان مشاهده می‌کنیم، و از جانب دیگر می‌بینیم که عیسی مسیح خود در فلسطین به‌دنیا آمده و بنیانگذار دینی است که در حالت خلوص از دیدگاه خود چیمبرلین دارای خصوصیت آریایی است، بی‌اختیار دچار شگفتی می‌شویم. این بدان دلیل است که (از دیدگاه چیمبرلین) عیسی یهودی نبود!!! روایاتی که در افواه مردم جلیل^{۸۷}، در شمال فلسطین، رایج است به گونه‌ای آشکار روشن‌گر این مطلب است که او یهودی نبود و «محمتمل است که در تمام رگه‌های حتی یک قطره خون یهودی نیز جریان نداشت؛ و درستی این احتمال به‌اندازه‌ای زیاد است که آن را قریب به‌یقین می‌کند.» از جانب دیگر، بسیاری از تعلیمات عیسی آنچنان بود که می‌شد او را به‌عنوان یک آریایی به‌حساب آورد، و از این‌رو ژرمنها، بویژه، قابلیت آن را داشتند که پیام مسیحیت را پذیرا شوند: «با ظهور عیسی مسیح روح ایمان و اعتقاد به عالم ملکوت در دنیا

87) Galilee

پدیدار شد و هیچ کس بهتر از ژرمنها نمی توانست این ندای ملکوتی را بشنود...» این گرایش تا مدتی خود را نشان نداد، زیرا «دین... هرگز توانایی آنرا نداشته است تا زنجیرهای محکمی را که به وسیله دستهای ناپاک، یا به عبارت دیگر به وسیله فرزندان نامشروع اختلاطهای بی بندوبار نژادی، بردست و پای او نهاده شده است از خود دور کند.» «بدین جهت است که گوته می توانست از اعماق دل خویش این نغمه را سر دهد: «ای زاده سرزمین آلمان، این موجب سرفرازی تو است که نسبت به مسیحیت احساس نفرت کنی!» بنابراین آلمان، که همواره نسبت به قابلیت و رسالتش وفادار بوده است، باید دین تازه ای را برقرار و ترویج کند: «یک مسیحیت قابل قبول برای ما وجود نداشته، ولی سرانجام امکان پذیر شده است؛» و اگر این نیازمندی بموقع تحقق پیدا نکند، کلیسای رم، که دارای «متحدینی طبیعی از تمامی دشمنان ژرمنگرایی است» در زمان کوتاهی پیروز خواهد شد. «اگر بزودی یک رنسانس بنیانی در میان ما ظاهر نشود... اگر ما توفیق آن را پیدا نکنیم تا مسیحیت خویش را از پیرایه های دروغین بیگانه رها سازیم...» اگر ما نتوانیم «آیینی به وجود بیاوریم که کاملاً با ویژگیهای ژرمنی ما سازگار باشد... آن وقت باید منتظر باشیم تا از تاریکی روزهای آینده یک اینوکنتیوس سوم^{۸۸} با یک شورای دینی جدید، نظیر لاتران^{۸۹}، بیرون بیاید، باید منتظر باشیم تا باز هم تله های آتش دستگاه تفتیش افکار از نو مشتعل شوند.» کمتر از ده سال پس از مرگ چیمبرلین، یک کیش نژادگرا روی کار آمد. تمام این نظریه های انفجار آمیز و معشوش برای رهبران نازی پایه.

۸۸) Innocent III، پاپ از سال ۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶؛ مشوق و بانی چهارمین دره جنگهای صلیبی م.م.

۸۹) در اینجا، منظور چهارمین شورای لاتران است که در سال ۱۲۱۵، هنگامی که پاپ اینوکنتیوس سوم در اوج شهرت و موفقیت بود، تشکیل شد و تصمیمات مهمی که از جمله آنها مبارزه با دین اسلام بود، اتخاذ کرد. م.

هایی به وجود آورد تا اعمال سیاسی خود را بر روی آنها بنا کنند. بنابراین، می‌توان گفت اگر تله‌های آتش سوزان دستگاه تفتیش افکار دوباره افروخته نشد، اما دود کوره‌های آدم‌سوزی آسمان شفاف انسانها را تیره و تار کرد.

۳ - واشه دو لاپوژ و علم مردم‌شناسی اجتماعی^{۹۰}

۱ - مبانی مردم‌شناسی اجتماعی الف - روش و افکار سیاسی واشه دو لاپوژ، که مانند گوینو فرانسوی بود، از درسهای خارج از برنامه‌ای که در دانشگاه مونپلیه^{۹۱} می‌داد توانست موضوعاتی برای نگارش سه کتاب بدین شرح فراهم سازد: «گزینشهای اجتماعی»، در سال ۱۸۹۶، «نژاد آریایی و نقش اجتماعی آن»، در سال ۱۸۹۹، و «نژاد و محیط اجتماعی»، در سال ۱۹۰۹. با این آثار، وی در زمره یکی از پایه‌گذاران و یکی از نخبگان مکتب مردم‌شناسی اجتماعی درآمد. از نظر این مکتب، تمام قیاسها و برآوردها در باره انسان بر مبنای ضوابط «علمی» قابل اندازه‌گیری، انجام می‌شود. به عبارت دیگر، معیار قضاوت در باره ممتاز بودن یا نبودن نوع انسان از روی اندازه‌هایی، بخصوص شاخص سر(نسبت طول و عرض جمجمه، به یکدیگر)، صورت پذیر می‌شود؛ و روی این اصل، مردم را به گروههای «براکی سفال» (پهن جمجمه با شاخص عددی بالا) و «دولیکو سفال» (دراز جمجمه با شاخص عددی که) قسمت می‌کند. ارزش و اعتبار یک نژاد یا یک ملت بستگی تام و تمام به تعداد درصدی از نفرات هر یک از این دو گروه دارد که در میان آن ملت وجود داشته باشد. در این رابطه، باید یادآور شویم که از نظر طرفداران این نظریه افتخار و برتری تعلق به آن گروههایی از

90) Anthroposociologie

91) Montpellier

انسان دارد که افراد «دولیکو سفال» موبور در میان آنها زیادتر یافت شود.

درباره نظرات سیاسی، لاپوژ از برابری افراد، که روزبه روز از راه اشاعه دموکراسی در جوامع انسانی نفوذ می‌کند، بیزار و بر این باور است که سیاست علمی، به جای تصورات واهی، از قبیل «عدالت»، «برابری»، و «برادری»، واقعیات موجود را، که عبارت از «زور»، «قانون» و «برتریهای نژادی» است، مرجح می‌شمارد.

ب) **گزینش اجتماعی.** بروکا وقتی از گزینش «اجتماعی» سخن می‌گفت، منظورش این بود که در جوامع انسانی معیارهایی که به طور طبیعی شاخص برتری افراد بودند جای خود را به معیارهای اجتماعی داده، یا به وسیله معیارها تکامل پیدا کرده‌اند؛ به نحوی که کیفیت شایستگی یا کامیابی افراد را ملاکهای اخیر تعیین می‌کنند. هر یک از این دو وجه، صفات مفید به حال فرد را (گاه به صورت فردی از نوع انسان، و گاه به صورت عضوی از اعضای اجتماع به او نگریسته می‌شود) مشخص می‌سازند و به توضیح و تبیین آنها می‌پردازند. در جوامع امروزی ما، همین گزینش یا قضاوت اجتماعی است که نقش اساسی را بر عهده دارد، ولی این گزینش حتماً در جهت بهبودی نژادگام بر نمی‌دارد. طبیعت به فرد نیرو می‌دهد و او را بهبود می‌بخشد، در صورتی که گزینش اجتماعی بیشتر اوقات سبب برتری افراد کم مایه می‌شود.

لاپوژ عبارت «گزینش داخلی» را برای پیروزیها یا کامیابیهای بدکار می‌برد که در محیط اجتماعی نصب افراد یا گروهها می‌شود، و از «گزینش میان بافته» ای برای تهاجمات که از جانب عواهل بیگانه به زیان یک گروه صورت می‌گیرد و موجب تندی اخلاق و صفات آن گروه می‌شود استفاده می‌کند. در قرون هفدهم و هجدهم در گورستان شهر مونپلیه جمجمه‌هایی از گورهای طبقات بالای اجتماع بیرین آوردند که شاخص آنها (یعنی نسبت طول به عرض)

۷۴۸ بود؛ و از گور مردم عادی مجموعه‌هایی که شاخص ۷۸۳ را نشان می‌داد. به عقیده لاپوژ، این کیفیت مؤید توفیقی بوده که در گزینش داخلی نصیب دولیکو سفالها شده است و آن را نوعی عدالت طبیعی در زندگی اجتماعی تلقی می‌کند، و حال آنکه در مورد تمام فرانسه اعتقاد او براین است که «گزینش میان بافته» به عبارت دیگر اختلاط با بیگانگان، در عین حال که نقش مؤثری برعهده داشته، آثار نکبتباری نیز به بار آورده است؛ به این معنا که شمار برای سفالها را در فرانسه مرتباً فزونی بخشیده است. این بینش لاپوژ را به جانب نوعی بدبینی، که بی‌شبهت به بدبینی گوینو نیست، سوق می‌دهد - و آن این است که طبقات برتر دولیکوسفال در اروپای غربی هرروز زمینه بیشتری را از دست می‌دهند.

۲ - قوانین مردم شناسی اجتماعی الف - طبقه‌بندی نژادهای اروپایی.

۱- انسان اروپایی^{۹۳}. این انسان، که دارای قامتی بلند، موی بور، چهره‌ای کشیده، و مجموعه‌ای از نوع دولیکوسفال می‌باشد، از نقطه نظر روانی، سلطه‌گر، مطمئن از خویشتن، و جاهطلب است. از جانب دیگر، این انسان شجاع و دارای حس ابتکار است و از دولت‌چیزی نمی‌خواهد، جز آنکه کوشش او را محترم بشمارد. در مورد دین این انسان پیرو آیین پروتستان است، زیرا استقلال‌گرایی‌اش مانع از آن است که زیر سلطه کلیسا قرار گیرد، به عبارت دیگر، همان‌طور که گوینو می‌پنداشت، انسان اروپایی عموزاده نژاد «آریایی» است.

۲ - انسان آلپی^{۹۳}. انسان آلپی قامتی کوتاه، سرو چهره‌ای نسبتاً گرد و گندمگون دارد؛ از لحاظ شکل جمجمه، از گروه برای سفال است که نمونه مشخص آن را در میان مردم اوورنی^{۹۴} و ترکها می‌توان یافت، و بیشتر مردم فرانسه و ایتالیا و ساکنین شبه جزیره بالکان از این گروه هستند. از ویژگیهای انسان آلپی این

92) Homo europaeus

93) Homo alpinus

۹۴) Auvergne، از ولایات مرکزی فرانسه.

است که به سنتهای خویش سخت پایبند است، با ملایمت کار می‌کند، و بدون آنکه بخواهد در کارها پیشقدم باشد می‌کوشد تا خود را در پناه همسایه‌اش پنهان کند. از دیدگاه سیاسی، این انسان «بردهٔ واقعی، یک سرف ایده‌آل است... و در جمهوریهایی نظیر جمهوری ما [یعنی فرانسه] بهترین شهروند به شمار می‌آید؛ زیرا تمام سوء استفاده‌های مقامات دولتی را نادیده می‌گیرد و تحمل می‌کند». از نقطه نظر دینی، چنین انسانی پیرو آیین کاتولیک است، حد معتدل زندگی را دوست دارد، و از ترقی هراسان است. این رده از انسانها پایه‌گذار تمدن روم و یونان، و سپس تمدن اروپای غربی، بودند.

۳ - انسان مدیترانه‌ای^{۹۵}. گندمگون و دولیکو سفال است. نمونه‌های مشخص این گروه را در میان مردم ناپل و آندلس^{۹۶} می‌توان یافت، ولی از آنجا که این گروه انواع بیشتر دارد، لاپوژ بررسی کوتاhter را به آنها اختصاص داده است.

ب - قانون آمون^{۹۷} و دولیکو سفالی شهری. این قانون به نام آمون، دانشمند آلمانی و یکی از بنیانگذاران مردم شناسی اجتماعی، شناخته شده؛ نام دیگری نیز دارد و آن «قانون تمرکز شهری دولیکو سفالها» می‌باشد و پس از آزمایش داوطلبان خدمت در ارتش، در سال ۱۸۸۶ در شهر بادن^{۹۸}، بود که تحت ضابطه درآمد. در آغاز کار، این واقعیت مورد توجه قرار گرفت که میان مردم روستاها و شهرها در مورد رنگ چشم و مو، و بخصوص در باب شکل جمجمه، تفاوتهایی وجود دارد. مثلا در حالی که شاخص جمجمه برای مردم شهرهای مانهایم و هایدلبرگ و کارلسروهه^{۹۹} در حدود ۸۰ بود،

95) Homu meddi terraneus

۹۶) Andalousie، به اسپانیایی Andulcia ناحیهٔ تاریخی دواسپانیا - م. -
97) Ammon

۹۸) Baden، شهری در سویس - م. -

۹۹) Karlsruhe Heidelberg, Monnheim، از شهرهای بادن وورتنبرگ

در آلمان - م. -

نژادگرایی

این شاخص برای مردم روستاهای مجاور به ۸۵ می‌رسید. سردا و طابین شهرها درازتر و باریکتر از سر مردم روستاها بود؛ تحقیقات بعدی دربارهٔ مردم فرانسه و ایتالیا نیز مشاهدات مشابهی را نشان داد. نتیجه این بررسیها آن شد که برخی ضوابط امتیازگونه به نفع شماری از مردم به دست آید، بدین‌قرار: از میان مردم روستاها، آنها که پر تحرکتر و جاهطلبتر بودند، به شهرها مهاجرت می‌کردند و اینها از افرادی بودند که بیش از همشهری‌های خود دولیکو سفال بودند. روی این اصل، تعداد افراد دراز جمجمه در شهرها همواره رو به افزایش است، در صورتی که مردم پهن جمجمه در روستاها زیاد می‌شوند. در عین حال، در میان مردم دونیکو سفال شهرها، هیئت حاکمه و رهبر را کسانی تشکیل می‌دهند که این خصوصیت در آنها شدت بیشتری داشته باشد. بدین‌ترتیب، مکتب مردم‌شناسی اجتماعی میان سالهای ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۰ تحقیقاتی را آغاز کرد که بر مبنای اندازه‌گیری جمجمه‌ها استوار شده بود. آمون مردم شهرنشین را به نوبهٔ خود به سه گروه تقسیم می‌کند: شهرنشینان به معنای اخص (یعنی کسانی که از پدر و مادر شهرنشین متولد شده‌اند)، نیمه شهریها (یعنی شهرنشینی که پدر و مادرشان روستایی هستند)، تمام‌روستاییها (یعنی روستاییانی که به شهرها مهاجرت کرده‌اند)؛ و سرانجام می‌کوشید تا ثابت کند که گروه اخیر بیش از کسانی که در روستاها و مزارع باقی می‌مانند، دولیکو سفال هستند.

ج - قوانین اساسی لاپوژ. این قوانین، که شمار آنها به یازده می‌رسد، تماماً به شرح و بسط قانون آمون می‌پردازند، و ما در اینجا تنها به توضیح دو قانون از آنها می‌پردازیم:

قانون شاخصهای شهری. شاخص جمجمه‌ای مردم شهرنشین پایینتر از مردم روستاهایی است که در حول و حوش آنها زندگی می‌کند. در این باره، تحقیقاتی در نواحی آویرون^{۱۰۰} در حوالی

شهر مونپلیه، در غرب فرانسه، و در آلمان صورت گرفت. قانون روشنفکران. جمجمه مردم روشنفکر (به معنای مردمی که با تفکر و مطالعه سروکار دارند) در تمام ابعاد، بویژه در جهت عرض، بزرگتر می‌باشد. در این مورد باید در نظر داشت که عرض قسمت جلو کاسه سر دائماً در حال تحول است، یعنی ممکن است در طول زندگی دائماً فزونی پیدا کند. لاپوژ معتقد است که این تحول در مورد گلاستون^{۱۰۱} کاملاً مشهود بوده، و، در مورد شخص خود، این کیفیت را به طور آشکار مشاهده کرده است.

۳- نقد بر قوانین مردم‌شناسی اجتماعی.

الف - قانون تمرکز شری دولیکوسفالها. علت اصلی این پدیده که در شهرهای فرانسه و آلمان جمجمه‌های دراز بیشتر دیده می‌شود يك کیفیت تاریخی است، و آن از این قرار است که انسانهای آلپی دیرتر از دیگران به اروپای غربی رسیده، و بیشتر آنها در نواحی مرتفع مانند وژ^{۱۰۲}، یا ساووا^{۱۰۳} و یا اوورنی سکنا اختیار کرده‌اند. شهرهایی که به عنوان نمونه از جانب آمون و لاپوژ انتخاب شده‌اند (یعنی شهرهای دره رود رن در آلمان و مونپلیه و حوالی آن در فرانسه) در مجاورت نقاطی قرار گرفته‌اند که مردم آنها از گروه براکی سفال هستند. ساکنان این شهرها در آغاز، نسبتاً، دولیکو سفال بودند، لیکن در نتیجه رخنه خارجیها به محیط آنها بتدریج به سوی براکی سفال شدن سیر کردند؛ با این حال این تحول کمتر از کوهستانهای مجاور شامل آنها شد.

گذشته از این، در مکتب مردم‌شناسی اجتماعی تناقضهایی دیده می‌شود که قابل تأمل است؛ مثلاً چنین ادعا دارند که افراد دولیکو

101) William Ewart Gladstone (1809-1898)، دولتمرد انگلیسی که رهبر لیبرالها را داشت و مجاهدتهای زیادی برای بهبودی وضع ایرلند، بهبود سیستم انتخاباتی، و مبادلات آزاد تجاری از خود نشان داد. م.

102) Vosges 103) Savoie

سفال به شهرها مهاجرت می‌کنند، در حالی که در عمل می‌بینیم مردم برای سفال روز بروز در شهرها فزونی پیدا می‌کند. این واقعیت از جدولهایی که به وسیله لاپوژ تنظیم شده‌اند، بویژه درباره شهر آویرون، بوضوح استنباط می‌شود: طبق این جدول، شاخص مجموعه‌ای متوسط در این شهر ۸۵۰ می‌باشد. از ۷۰۰۰۰ مهاجری که از این ناحیه خارج شدند، ۲۶۷۳۶ نفرشان به ناحیه سن^{۱۰۴} رفتند، که شاخص مجموعه‌ای مردمش ۸۱۵ است؛ و ۱۸۱۹۱ نفر به ایالت رارو^{۱۰۵} که شاخص مجموعه‌ای در آنجا ۸۲۵ است. بنابراین، آشکار است که این مهاجران به نقاطی کوچ کرده‌اند که شاخص آنها پایینتر از شاخص مردم خود آویرون است. باین اوصاف، اگر بگوییم که افراد برتر و هوشیار تمایل به ترك روستاها و هجرت به شهرها دارند، و مردم برای سفال و کند ذهن در روستاها باقی می‌مانند، مرتکب اشتباه شده‌ایم... همچنین، کمی اختلاف میان شاخصهای فردی را، مثلاً در میان ۳۰۰۰۰ سرباز که به وسیله لیوی^{۱۰۶} در ایتالیا صورت گرفته ورقمی کمتر از يك را نشان می‌دهد، نباید از نظر دور داشت. در مجموع، تحلیل جدولهای آماری که از جانب آمون تنظیم شده‌اند رضایتبخش به نظر می‌رسد و همان مشخصاتی را که مؤلف در مد نظر داشته ارائه می‌کند؛ ولی پرسش اینجاست: آیا تنها شاخص مجموعه‌ای کافی است تا نظریه‌ای را اینچنین قاطعانه پایه گذاری کرد؟

ب- قانون طبقه‌بندی اجتماعی یا ادعای برتری انسانهای دولیکوسفال. مکتب مردم‌شناسی اجتماعی به این نتیجه می‌رسید که اولاً انسانهای مو بور، خواه از ناحیه شمال اروپا باشند یا از ناحیه آلمان کنونی، همواره در میان طبقه برتر مشاهده می‌شوند، و ثانیاً شاخص مجموعه‌ای بتدریج از طبقه دهقان به پیشهور، و از پیشهور به صاحبان مشاغل آزاد کاهش پیدا می‌کند. باین حال این مکتب آنقدر انصاف و واقع‌بینی

104) Seine

105) Herault

106) Livi

دارد که با حیرت تمام مسئله‌ای را که به نام «قانون روشنفکران» شهرت دارد قبول کند. همان‌طور که در بالا دیدیم، بنابراین قانون طبقه روشنفکر به عنوان یک قشر خاص این ویژگی را نشان می‌دهد که سری گرد و پهن دارد (وشاید به همین جهت باشد که در میان مردم عادی اصطلاح «صاحب یک سر بزرگ» به این قبیل مردم اطلاق شده است). لاپوژ در این باره می‌نویسد: «انسان روشنفکر یا متفکر مایل است با داشتن مجموعه دراز، که از ویژگیهای گروه او است عرض بیشتری را هم به دست آورد... در این صورت او به کیفیت اوری سفال^{۱۰۷} (جمجمه‌ای که دو قطر آن از نظر اندازه نزدیک به هم باشند و ظاهری پهن و نسبتاً بزرگ به خود بگیرد)، یا براکی سفال دروغین خواهد رسید...». اما این حجت، مطلب مهمی را بیان نمی‌کند. حمایت از این نظریه که برتری روانی و فکری انسانها بسته به سفالی یا رنگ مو و چهره آنها دارد کار بسیار مشکل بلکه ناممکنی بود، و همین نظریه ضربه شدیدی به این مکتب وارد آورد. بنابراین نظریه «سیاهپوستان»، که از تمام اقوام دولیکو سفالتر هستند، قاعدتاً می‌بایست پیشرفته‌ترین آنها باشند، و حال آنکه بنابه عقیده لاپوژ این امتیاز شامل حال آریاییهاست. وی در این باره، در سال ۱۸۹۹، می‌نویسد: «قوم آریایی در زمینه فنون، صنعت، بازرگانی، علوم، و ادبیات، ممتازترین اقوام است، و به‌طور کلی راهبر ترقیات می‌باشد. دکتر اوزه^{۱۰۸}، مردم‌شناس بلژیکی، در سال ۱۹۰۶ این نظرات لاپوژ را درباره آریاییها مورد انتقاد قرار داده است و می‌گوید: «از لحاظ گروه نژادی، آریاییها کودک باز یافته‌ی زبان شناسان هستند که علم مردم‌شناسی اجتماعی پناهگاه خوبی برای آن شده است.»

نظرات مکتب مردم‌شناسی اجتماعی کبر و غرور نژادگرایان را بشدت تقویت، و برتری انسان شمالی، یعنی انسان مو بور دولیکو سفال، را تأیید می‌کرد؛ همان انسانی که مطلوب تمام عیارهواداران

برتری ژرمنها و نظرات افراطی توتونها بود. تمام توجه لاپوژ معطوف به نشانه‌ها و معیارهای جمجمه‌ای بود، و از اوان سال ۱۸۸۷ در این باره نوشته بود: «من به این نتیجه رسیده‌ام که در قرن آینده مردم به‌خاطر يك درجه بیشتر یا کمتر اندازه‌های جمجمه‌ای یکدیگر را به مقیاس میلیونی خواهند کشت؛ ضمناً بر مبنای این معیار (که جانشین افکار و عقاید کهنه انجیلی و ارتباطهای زبانی خواهد شد)، شناختها صورت خواهد گرفت... و آخرین افراد احساساتی و عاطفه‌گرا شاهد انهدام ملتها خواهند بود. متأسفانه، کمتر از ۶۰ سال بعد، جامعه بشریت توانست درستی تمام عیار این پیشگویی شوم را مشاهده کند.

فصل چهارم

ناسیونال سوسیالیسم

با روی کار آمدن ناسیونال سوسیالیسم به نقطه‌ای می‌رسیم که در آنجا نظرات نژادگرایانه به‌گونه‌ی چنان مؤثری به مرحله اجرا درآمدند که تشخیص دادن نظریه و عمل از یکدیگر دشوار می‌شود. باید افزود که کتاب «نبردمن»^۱ یک اثر نظری نیست، بلکه بیشتر جنبه عملی و مبارزاتی دارد؛ و چیزی که در آن به چشم می‌خورد این است که نویسنده خود آموخته و خود ساخته آن، که مرد عمل نابغه مانندی است، نتوانسته است آنچه را پیشینیان او در مورد پستی نژاد گفته‌اند کم یا بیش درک، و آن را آنچنان که باید هضم کند. آلفرد روزنبرگ^۲ و ف. ک. گونتر^۳ در این خصوص (ناسیونال سوسیالیسم) صاحب‌نظرانی به شمار می‌آیند و، در مقام مقایسه با نویسنده «نبردمن»، نویسندگان دانشمندی جلوه‌گر می‌شوند که می‌خواهند متفکران عمیقی به حساب آیند؛ لیکن از دیدگاه بعضی از محققان چنین خصوصیتی تنها موقعی شامل حال آنها می‌شود که

۱) Mein Kampf کتابی است که آدولف هیتلر، پیشوای نازیها، نگاشته، و حاوی نظرات او درباره‌ی شیوه حکومت و نظریات نژادی است.

2) Alfred Rosenberg 3) F. K. Gunther.

نژادگرایی

به تمایلات نژادگرایانه خویش رنگی از ابهام می‌بخشند.

۱ - هیتلر «نبرد من»

هیتلر «نبرد من» را در سال ۱۹۲۴، هنگامی که در دژ لاندزبرگ^۴ زندانی بود، نگاشت؛ این اثر فشرده دو جلدی، که نویسنده آن با ترجمه‌اش مخالفت می‌ورزید و بعدها همچون انجیل مرام ناسیونال سوسیالیسم به شمار آمد، ثمره ساده‌نگری تعمدی و زیرکانهٔ مردی است که اهل مطالعه و تحقیق چندانی نبود. وی، در این اثر، کوشش بسیار به خرج می‌دهد تا درست‌اندیشی و نیکخواهی ژرفی از خود نشان دهد و دلایلی که در این راه ارائه می‌کند، به سبب ساده لوحانه بودنشان، حتی خوانندهٔ متوسط را دچار شگفتی می‌کند. هیچ‌تردید نیست که هیتلر از مکتبی پیروی کرده که در آن پرورش فکری یافته است؛ زیرا ظاهراً هنگامی که در وین بسر می‌برده با علاقه و پشتکار تمام خوانندهٔ مجله اوستارا^۵ بوده است، که در حدود سال ۱۹۰۵ به وسیلهٔ یورگ لانتس فون لیبنفلس^۶ انتشار می‌یافته است. این شخص کسی بود که بر فراز کاخ خویش، موسوم به ورتشتاین^۷ پرچم صلیب شکسته را (حتی در آن هنگام) برافراشته بود... این مرد با مجاهدتهای پنهانی خویش، که تا مرز بیخردی و حتی مسخرگی پیش‌رفت، در صدد پایه‌گذاری «نظامی بود که در آن مردانی از قهرمانهای آریایی پیشگامان نژاد برتر را تشکیل دهند؛ نژادی که از افراد مو بور و چشم آبی ترکیب شده باشد و نبرد بی‌امانی را با نژادهای به هم آمیخته و پست در پیش گیرد». در همین روزها، گرایش ادبی دیگری در سطح پایین پیدا شده بود که رمان آرتور دنیتر^۸ «گناه بر علیه خون»، نمونهٔ گویای آن بود. نکتهٔ شایان توجه در این کتاب بدین قرار است: دختر جوانی در نتیجهٔ داشتن

4) Landsberg 5) Ostara

6) Jorg Lanz Von Liebenfels. 7) Wertenstein

8) Arthur Dinter

روابط عاشقانه با يك مرد یهودی صاحب فرزندی می‌شود که بزودی در می‌گذرد؛ این دختر سپس با يك آریایی، پیوند زناشویی می‌بندد و فرزند دیگری به دنیا می‌آورد که شباهت زیادی به فرزند نخستین دارد؛ یعنی ویژگیهای برجسته جسمی يك یهودی. این مطلب اشاره به نظریه بی‌اساسی است که در اصطلاح علمی به تله‌گونی^۹ شهرت دارد - و عبارت از این است که اثرات آمیزش يك زن با اولین درد همچنان در رحم او باقی می‌ماند. این پندار بیشتر نزد پرورش دهندگان دام مورد قبول و اعتبار است.

بدون تردید موضوع نژادگرایی، به صورت خالص آن، هیچوقت این چنین بی‌چون و چرا و بطور اساسی مبنای يك راه و رسم سیاسی قرار نگرفته است. شاید علت این امر آن باشد که هیتلر نمی‌خواست در برابر نظرات، قاطعی که بسیاری از مردم خارج از آلمان آنها را جدی نگرفته بودند، یا آنکه آنها را مبالغه‌آمیز یا غیرعملی می‌پنداشتند، عقب‌نشینی کند. در تاریخ، هیچگاه یهودیان تا این اندازه سبب بدبختیها و نابسامانیها به‌شمار نیامده بودند. این موضوعی بود که هیتلر در دوران جوانی‌اش در وین به آن توجه پیدا کرد. وی در این باره می‌نویسد: «آیا می‌توان آلودگی و فزایشی را، از هر نوع که به تصور آید، سراغ کرد که لااقل يك یهودی در آن دست نداشته باشد؟» و برای اثبات این نظر، مطبوعات، هنر، ادبیات سینما، و نئاتر زمینه‌هایی هستند که هیتلر جوان یهودیان را، برای اعمال نفوذ در آنها، هدف تهمت قرار می‌دهد و می‌گوید: «اینها [یعنی یهودیان] مانند بدترین انگلها متوجه آنها می‌شوند و روان آدمیان را مسموم می‌کنند.» در اینجا جوانه‌های نظریه‌ای به وجود می‌آید که بعدها به وسیله تبلیغات نازیها توسعه یافت و انتشار پیدا کرد - و آن هماهنگی، و در عین حال تضاد، میان یهودیگری و مارکسیسم است. می‌گویند: «نظریه یهودی منش مارکسیسم»، با اعلام

9) Telegonie

برابری تمام مردم و طرفداری از اکثریت عددی افراد اجتماع ورد کردن اهمیت نژادی، در واقع به مخالفت با طبیعت جاویدان برخاسته و، با این راه و رسم، هر نظامی را که از نظر انسانی قابل تصور باشد به نیستی می کشاند». سپس، پیشوای^{۱۰} آینده چنین نتیجه گیری می کند: «با این ترتیب، بخوبی آشکار است که نبرد من علیه یهودیان در واقع نبردی است که برای دفاع از میل و اراده خداوند به آن دست زده‌ام...»

یاری خواستن از طبیعت در واقع نقطه عزیمت بسیار ملموس و قابل ادراکی است که هیتلر برای تحلیل نظریه خویش، با اندکی فضل‌فروشی و بیشتر براساس مطالعات شخصی، مبنای نژادگرایی خود را بر آن استوار می سازد. می گوید: «شکلهای بیرون از شماری که اراده حیات طبیعت برمی‌گزیند فرمانبردار یک قانون اصلی و غیرقابل گزند است؛ و آن این است که هر حیوانی با حیوان همجنس خود جفت می‌شود: چرخ ریسک با چرخ ریسک، مرغ قهقهه با مرغ قهقهه، لك لك با لك لك، و گرگ با گرگ». به همین دلیل، طبیعت مخالف با آن است که یک نژاد والا با یک نژاد پست آمیزش پیدا کند. و خلاصه آنکه آمیختن نژادها با یکدیگر گناهی است «برضد اراده وجود لایزال، یعنی خالق بزرگ ما». درباره این که گفته می‌شود ویژگی انسان مقهور کردن طبیعت است، هیتلر می گوید «این يك ادعای صرفاً یهودی مشائنه خنده آور و مبتنی بر ساده لوحی است.» ملت‌هایی که خود حاضر به اختلاط با دیگران می‌شوند بناچار نابود خواهند شد و ناهشان از فهرست ملت‌ها زدوده خواهد شد؛ نام این نابودی را نمی‌توان بیعدالتی گذاشت، بلکه باید آن را برقراری مجدد حق نامید، زیرا «گناه علیه خون و نژادگناه بزرگ این دنیا است و پایان کار بشریتی است که خود را وابسته به این دنیا می‌داند.» و این

۱۰. Fuhrer عنوانی بود که هیتلر در سالهای قدرت با آن نامیده می‌شد.

فرد یهودی است که به صورت «شیطان حيله گر» برای برهم زدن این نظام از کمینگاه بیرون می آید، پاکی نژادآرایی را به پستی می کشاند، و به منزله مایه فساد و جسم و روح تجلی می کند: «جوان یهودی مو سیاه، در حالی که شادی شیطانی چهره اش را فرا گرفته است، ساعت‌های طولانی در کمین دختر جوان ناآگاه از خطر می نشیند... همان طور که وی برگونه‌ای بنیانی و حساب شده زنها و دختران جوان را به فساد می کشاند، بیمی از آن ندارد تا در ابعاد گسترده تر به ویران کردن سدهایی بپردازد که خون در میان ملت‌های دیگر ایجاد کرده است. همین یهودیان بودند، و هستند، که سیاهپوستان را به همین منظور پنهانی به سواحل رودرن آوردند. این منظور، همان طور که می دانیم، نابود کردن نژاد سفید مورد تفرشان، از راه آلوده کردن خون آن، است.» همدستی و هماهنگی منافی که میان یهودیان و نژاد سیاه، برای انحراف و نابودی قاره بخت برگشته اروپا، موجود است هدفی است که هر چند گاه به گونه‌ای تازه آشکار می شود؛ و از همه حرف‌ها گذشته، این فرانسه است که مسئول بزرگ این بدبختی است: «این ملت، که هر روز بیش از پیش به سطح سیاهپوستان پایین می افتد، از راه کمکی که به هدف یهودیان در رسیدن به سلطه جهانی می کند، بطور ناآشکار موجودیت نژاد سفید را در اروپا به خطر می اندازد.»

از دیدگاه هیتر، همان طور که یهودی دشمن به شمار می آید، نژاد سیاه برآستی نژاد پست محسوب شود؛ و عباراتی که در زیر به آنها اشاره می شود نمایانگر طرز تفکر به تمام معنای نژادگرایی است، که اگر نگوییم با چنان سادگی و خوشباوری، بلکه با چنان ناخودآگاهی بیان شده است که نقل کردن بی کم و کاست آنها بسیار مفید و جالب به نظر می رسد:

«اگر بخواهیم بدانیم که بشریت در عصر حاضر تا چه حد به راه خطا می رود، هیچ عبارتی بهتر از مثال زیر بیانگر آن نیست... گاه در روزنامه‌های مصور عکسهایی از يك سیاهپوست را به نظر شهروندان آلمانی ما می‌رسانند که در فلان محل به مقام وکالت

دادگستری، یا معلمی، کشیشی، یا خوانندگی اپرا رسیده، یا اینکه نقش درجه اولی را در زمینه‌ای از زمینه‌ها به‌دست آورده است، و مطالبی از این قبیل. در همان زمانی که شهروندان نابخرد ما مشغول تحسین آثار معجزه‌آسای این تربیت‌یافتگی^{۱۱} هستند و برای نتایج سودمند آموزش و پرورش مدرن احساس اعجاب و احترامی در درون آنها به‌وجود می‌آید، یهودی حيله‌گر دستاویز تازه‌ای برای پیشبرد نقطه نظر خویش، که همان برابری ملتها باشد، به‌دست می‌آورد. این بورژوازی رو به انحطاط کمترین بدگمانی به خود راه نمی‌دهد که از این راه در حال ارتکاب جرمی بر علیه عقل و حق است؛ زیرا این دیوانگی‌ای در حد جنایت است که انسان به تربیت موجودی، که در اصل نیمه میمون است، پیردازد و آن را به‌مقام وکالت برساند، در حالی که میلیونها نفر نمایندگان نژادی که به‌درجه‌ٔ والای تمدن رسیده‌اند در ذلت و مرارت روزگار بگذرانند. گناهی بزرگ علیه ارادهٔ خالق متعال است که کسی راضی بشود انسانهای با استعداد در گروههای صد هزار نفری در منجلاب رنج و مشقت طبقهٔ رنجبرکنونی نابود شوند و در این حال او به «اهلی» کردن هوتانتوها^{۱۲} و کافرها^{۱۳} بپردازد و به آنها اجازه دهد مصدر مشاغل با ارج و آزادی قرار گیرند. در اینجا، سخن از تربیت کردن به همان معنایی است که برای يك سگ از نوع کانیش به کار می‌رود و نه از «فرهنگ» به‌معنای علمی آن. اگر همین مراقبتها و کوششها دربارهٔ نژادی هوشمند به کار گرفته شود، هر کدام از افراد آنها هزار بار مستعدتر

۱۱) در اینجا واژهٔ Dressage، که به معنای تربیت حیوانات است، به کار رفته‌م.

۱۲) Khoi Khois Hottentots، قبایلی هستند که در جنوب غربی افریقای جنوبی زندگی می‌کنند.م.

۱۳) Cafres، نامی است که در قرون هفدهم و هجدهم به مردم غیرمسلمان افریقا، که در جنوب خط استوا زندگی می‌کنند، به وسیلهٔ اعراب داده شده بود. و در زمان حاضر تنها شامل دومتطقه از ایالت کاب می‌شوند.م.

هستند تا نتایج بهتر یا مشابهی به بار آورند.

تمام این ملاحظات البته شماری تکلیف برای يك دولت نژادگرا به وجود می‌آورد؛ مثلا در ابتدا مسئله ارزیابی مجدد ازدواج مطرح می‌شود. برای این منظور، باید زناشویی را «از انحطاطی که تخلقات دایمی نژادی آنرا در خود غوطه‌ور کرده است بیرون کشید و تقدسی به آن باز آورد تا به صورت ضابطه‌ای درآید که موجوداتی به آن کیفیت که خدای متعال در نظر دارد از آن حاصل شود، نه آنکه هیولایی به وجود آورد که حداقل بین انسان و میمون باشد». بنابراین، باید مراقب پاکی خون بود (در اینجا لازم به یادآوری است که منظور از پاکی خون اصطلاح مردمی آن است که عبارت از مجموع عوامل ارثی است، و نه به معنای زیست‌شناختی آن که بیانگر ترکیبات خونی می‌شود). به این ترتیب، عقیم کردن افراد بیمار و معلول یا معیوب جزئی از علم توالد و تناسل می‌شود که هدف از آن اصلاح نژاد انسان است.

جزاین جنبه منفی و غم‌انگیز مبارزه علیه افراد بیمار و معلول، خوشبختانه از جهات دیگر کوشش به کار رفته است تا رسالت امیدوار کننده و هیجان‌انگیزی به حکومت نژادگرا داده شود! در این حکومت، پرورش بدن و فعالیت‌های ورزشی گسترش پیدا خواهد کرد؛ در این مورد، نویسنده «نبردمن» می‌گوید: اگر در روزگار ما زیبایی اندام، به علت تغییرات مد، در درجه دوم اهمیت قرار نگرفته بود، «صدها هزار دوشیزه جوان فریفته حرامزادگان منفور یهودی با ساقهای کج و معوج نمی‌شدند». این دو، یعنی زیبایی اندام و نجابت اخلاقی، فضایی هستند که انسان می‌تواند با پیروزی یافتن به خویشتن آنها را کسب کند؛ و این گفته یادآور خوشبینی ویژه چیمبرلین است و چنین ادامه پیدا می‌کند: «در آن هنگام، انسانها دیگر علاقه‌ای به اصلاح نژاد انواع سگها و اسبها و گربه‌ها از خود نشان نخواهند داد، بلکه درصدد اصلاح نژاد خویش برخوانند آمد.» تا آنجا که می‌گوید: «دولتی که، در این دوران آمیختگی نژادها با یکدیگر، وجدانه

درصدد حراست بهترین عناصر خود برمی‌آید جا دارد که روزی فرمانروای دنیا شود؛» و این جمله ماقبل آخر «نبردمن» است.

۲ - روزنبرگ و «اسطوره قرن بیستم»

آلفرد روزنبرگ، که اصل او از کشور استونی در کنار دریای بالتیک بود، در سال ۱۸۹۳ در تابعیت روسی دیده به جهان گشود و مانند چیمبرلین بعداً تابع آلمان شد. وی در کنار هیتلر در مونیخ به فعالیتهای سیاسی پرداخت، در شورشهای سال ۱۹۲۳ شرکت جست، در سال ۱۹۳۰ به نمایندگی رایشتاگ^{۱۴} انتخاب شد، در همین سال بود که اثر عمده خود، «اسطوره قرن بیستم»، را بیرون داد، در سال ۱۹۴۱ به سمت وزیر رایش^{۱۵} برای سرزمینهای اشغالی شرق انتخاب شد، در جریان محاکمات سران نازی در نورنبرگ محکوم به مرگ شد، و در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ در همین شهر به دار آویخته شد. هرچند روزنبرگ به عنوان نظریه پرداز نازیها شناخته شده است، لیکن کتاب «اسطوره قرن بیستم» او در نظر هیتلر تحسین چندانی برنینگینخته، و در باره آن چنین اظهار عقیده کرده بود که کتاب را به طور سرسری از نظر گذرانیده و آن را بسیار غیرقابل فهم یافته است، سپس با لحنی حاکی از طنز و زخم زبان افزوده بود: باید دانست محکوم کردن این کتاب به وسیله کاردینال فولهابر^{۱۶} و کلیسای کاتولیک بود که فروش آن را تسریع کرد.

۱۴) Reichtag ، مجلس امپراتوری آلمان که تا سال ۱۹۴۵ برقرار بود.

۱۵) Reich ، واژه آلمانی و به معنای امپراتوری است، ولی اصطلاحاً به سه دوره از حکومت آلمان اطلاق می‌شود که آخرین آنها یعنی رایش سوم، از سال ۱۹۳۳-۱۹۴۵ برقرار بود.

۱۶) Faulhaber (۱۸۶۹-۱۹۵۲) کشیش و روحانی آلمانی؛ در سال ۱۹۱۷ اسقف مونیخ شد؛ وی از مخالفان سرسخت مرام ناسیونال سوسیالیسم بود و آثار متعددی درباره مسائل اجتماعی تالیف کرده.

در این اثر، نظریهٔ نژادگرایی و پاکخونی در همه‌جا نمایان و حکمفرماست، لیکن این نظرات به‌نحوی اساسیتر و اصولیتر از کتاب هیتلر، که تقریباً صورت جنگ آشفته‌ای را دارد، بیان شده است. هرچیز که مربوط به کشورهای شمالی است (ظاهراً روزنبرگ این عبارت را به‌کلمهٔ آریایی ترجیح می‌دهد) در دیدهٔ او ارجمند است، و در نقطهٔ مقابل آن، آشفته‌گی نژادی قرار دارد که بهترین نمونهٔ آن یهودی‌بی‌ریشه و تباراست. از اینها گذشته، روزنبرگ از یک طرف بمراتب بیش از هیتلر ضد کاتولیک و ضد مسیحی بود، و از طرف دیگر هرچیزی را که جنبهٔ عمومیت‌گرایانه داشت مورد حمله قرار می‌داد. از آن جمله بودند: فراماسونها، یسوعیان، سوسیالیستها، و مارکسیستها. گروه اخیر از نظر او مورد این اتهام بودند که می‌خواستند برنژاد و روان مردم آلمان مسلط شوند.

روزنبرگ، پیش‌از هرچیز، اوقات خود را صرف مطالعهٔ تاریخ از دیدگاه نژادی (بعد از گوینو و چیمبرلین) می‌کرد و منظور او از این بررسی آن بود که ارزش بدیهی نژاد را نمایان سازد و نرزشهای دیگر را تابع آن قرار دهد. به‌عقیدهٔ او، تاریخ عمومی است که به‌انسان اجازه می‌دهد تا مفهوم نژاد را در بالاترین درجه، یعنی در جای اصلی خود، بنشاند و برای آن الویت قائل شود. با پذیرفتن فرضیهٔ نوعی آتلانٹیس^{۱۷}، یا قارهٔ مفقود، وی مدعی آن است که از این مرکز شمالی خلقت است که نژاد سفید موبور و چشم آبی به‌تمام کرهٔ زمین راه یافته، و در چندین موج بزرگ چهرهٔ مصنوعی دنیا را معین و مشخص ساخته است. قبایل یونانی «شمال» از وقتی که به‌دموکراسی گراییدند دچار انحطاط شدند: «غیر یونانیان بیگانه (بربرها) شهروند آتنی شوند، همان‌گونه که در ادوار بعد یهودیان شرق زمین به‌تابعیت آلمان در آمدند». از اینها گذشته،

۱۷) Atlantide، قارهٔ موهومی که امواج اقیانوس، در سالیان دور، سطح آن را فرا گرفته است.

سقراط^{۱۸} یونانی نبود؛ وی «سوسیال دموکرات بین‌المللی آن زمان» بود که خود را در برابر طبیعت قرار می‌داد، معتقد به انسانیت انزاعی بود، موعظه‌اش در بارهٔ امور خرده‌مندان و لیکن «مترادف، تباهی نژاد و فساد روح یونانی بود، و همین معتقدات موجب پیدا شدن افرادی نظیر گراکولی^{۱۹} شد که در امپراتوری سفلا مورد تحقیر قرار گرفتند. رومیهای باستان، که به‌شيوهٔ کاتو^{۲۰} می‌زیستند، ژرمنهای راستین بودند؛ امام مردم فرومایهٔ رومی و اختلاط یافتگان ملت‌های دیگر این فضایل نژاد عالی را خیلی زود به پستی کشانیدند؛ بگذریم از اینکه مسیحیت با مطرح کردن باور به ذات گناهکار بشر از يك سو، و اعتقاد به وحدت انسان با عالم ملکوت از سوی دیگر، مفاهیم کاملاً متضادی با ایده‌های نژادگرایان ارائه کرد.

تاریخی که روزبرگ برای اروپا ترسیم کرده است، در آنچه مربوط به فرانسه است، با این نتیجه‌گیری پایان می‌یابد: «در جنوب کشور، مناطقی هستند که به‌کلی مرده‌اند، و همان‌طور که در مورد روم باستان اتفاق افتاد، در حال جذب کردن بومیان آفریقا هستند. شهرهای تولون^{۲۱} و مارسلی^{۲۲} به‌طور مرتب نطفه‌های فساد را به‌داخل کشور روانه می‌کنند. در پاریس، در اطراف کلیسای نتردام^{۲۳}، مردمی هجوم آورده‌اند که هرروز بیشتر در راه فساد و تباهی به‌پیش می‌روند. در اینجا، مردان سیاهپوست و دو رگه، درحالی که بازو در بازوی زنان سفیدپوست انداخته‌اند، در رفت و آمد هستند؛ يك محلهٔ کاملاً یهودی با کنیسه‌های تازه در حال تکوین است. مردان نفرت‌انگیز نیمه سیاه و نوکیسه، نژاد زندهای سفید

18) Socrate (۴۷۰-۳۹۹ ق.م.) فیلسوف بزرگ یونانی .م.

19) Graeculi

۲۰) Caton (۲۴۳-۱۴۹ ق.م) سیاستمدار رومی که بدوستی و سختگیری

شهرت دارد .م.

21) Toulon

22) Marseille

23) Notre - Dome

پوستی را که هنوز هم بهره‌ای از زیبایی دارند و از تمام نقاط فرانسه به پاریس کشانیده شده‌اند به آلودگی می‌کشاند.»

بدی، بویژه در عمومیت‌گرایی، است که «به صورت تحریف شده حکومت روحانی کاتولیک یا مکتب انساندوستی به سیاق فراماسونها، جلوه‌گر می‌شود. در واقع، یکی از جنبه‌های شگفت‌انگیز نظرات روزنبرگ این است که میان معتقدات کاتولیکها، فراماسونها، یهودیگران و مارکسیستها، همه آنها به اشکال گوناگون با برتری نژاد ژرمن دشمن هستند، ارتباط یا بهتر بگوییم همدستی برقرار می‌کند. شعار کاتولیکی که می‌گوید «برای یک گله یک چوپان کافی است» به‌تنهایی یک اعلان جنگ با روحیه ژرمنی‌است. از سوی دیگر، کمالات یا فضایل مسیحیت، مانند خفت نفس، بی‌اعتنایی به امور دنیا، وفداکاری نسبت به هم‌نوع، کیفیاتی بودند که فراماسونها آنها را اقتباس کردند و در مرام خویش به منعکس کردن آنها پرداختند؛ به عبارت دیگر، این مکتب، با آنکه در ظاهر با کلیسا سازگاری نداشت، در باطن به‌طور کامل موافق آن بود و تحت عنوان امور خیریه و انسانی به نشر و اشاعه «یک عمومیت — گرایی بی‌حد و مرز» می‌پرداخت؛ «گفتارهای انساندوستانه مالال آورده‌اند: «در نتیجه همین گفتارها و نظرات است که هر یهودی، یاسیاهوست یا نیمه‌سیاهی توانسته است شهروند یک کشور اروپایی بشود... و در زیر سایه احساسات انساندوستانه است که مردان یاسیاهوست و یهودی می‌توانند زندهایی از نژاد شمالی را به همسری خود درآورند.» این یکی از رهاوردهای زیبایی‌شناسی در دوران انساندوستی است که چنین خطایی را مرتکب شده، و به‌جای اینکه در جستجوی مرد یونانی یا یهودی یا ژرمن یا چینی باشد، به‌طور کلی، به جستجوی مرد برخاسته (به‌عبارت دیگر، بجای استفاده از موارد خاص به موارد عام گرایش یافته است). نتیجه این اشتباه آن شده است که یک اختلاط سه‌جانبه‌ای، که عبارت باشد از

یهودیان - سیاهپوستان - فرانسه، به وجود آمده که هیتلر نیز به نوبه خود با این عبارات به آن اشاره می‌کند: «سیاست فرانسه سیاهپوستان را با نژاد سفید دریک پایه قرار می‌دهد و همان طور که در ۱۴۰ سال پیش فرانسه مبتکر آزادی یهودیان بود، اکنون نیز نخستین مسئول آلودگی اروپا از لحاظ حضور سیاهپوستان می‌باشد؛ و چنانچه این وضع ادامه پیدا کند، دیگر نمی‌توان فرانسه را یک کشور اروپایی دانست، بلکه به دیده یک سرزمین ضمیمه آفریقا بدان نگریست که به وسیله یهودیان اداره می‌شود.»

اما «خوبی» در تمام چیزهایی یافت می‌شود که به شکوفایی نژاد شمالی کمک می‌کند. زن (که گفتارهای مبسوطی به او اختصاص داده شده عباراتی در دوردش به کار رفته که شدیدتر از آن است که صفت ضد زن به آنها اطلاق شود) محافظ زندگی معرفی شده، و روی این اصل رسالت اساسی حفظ پاکی خون برعهده او است: «اگر براین روال ادامه دهیم که به مرد سوری (اهل سوریه) ساکن کورفورستندام^{۲۴} به چشم یک شهروند، و مردی که بتوان با او زناشویی کرد، بنگریم... آن وقت به سوی یک تباهی فراگیر پیش خواهیم رفت. باید نژاد را پاک و اصلاح کرد: بنابراین، فتوای پاپ که در سال ۱۹۳۱ بیرون آمده، و در آن اجازه داده نشده است تا به تمامیت بدن انسانی که برای ازدواج توانایی دارد زیبایی وارد آید، از جانب هرآلمانی تندرست باید با شدت هرچه تمامتر مردود شناخته شود. عقیم کردن بیماران و جنایتکاران از راه عمل جراحی و ممنوع کردن زناشویی میان مردان آلمانی و زنان یهودی، و حتی جلوگیری از روابط جنسی میان آنها، بخشی از ناچیزترین برنامه‌هایی است که باید به‌مورد اجرا گذاشته شود؛ زیرا این ممنوعیتها اقدامات پیشگیرانه ساده‌ای بیش نیستند. همچنین، وقت آن فرا رسیده است که دین تازه‌ای به وجود آید: دین قدیم، یعنی دین

کلیسای سوری - یهودی - شرقی، «راه را به روی نیروها» سازمان یافته ملت‌هایی که خون شمالی در رگهایشان جریان دارد بسته است». هرچند شگفت‌انگیز و غیر منتظره به نظر می‌رسد، اما عقاید روزنبرگ در بارهٔ دین کاملاً به‌نژادگرایی بستگی دارد: با این تفصیل، «باید یک بار برای همیشه، به اصطلاح «عهد عتیق» را به عنوان یک کتاب دینی کنار گذاشت»، و این یگانه راهی است که برای سرکوب کردن یک سوء نیت دیرینه، یعنی یهودی کردن آلمانیها، می‌توان در پیش گرفت. همچنین، وقت آن است که «انجیل»ها را نیز دستکاری کرد و از عیسی مسیح تنها جنبه‌های مبارزه و افتخار او را نگاه داشت. در این صورت، بجای صلیب، که نشانهٔ ناتوانی و درد و رنج است باید علامت دیگری را انتخاب کرد. با اتخاذ این رویه است که «انجیل» از صورت کنونی‌اش، یعنی صورت ضعف و بیچارگی، بیرون خواهد آمد؛ خلاصه آنکه باید آرمان عشق به‌هم‌نوع را تابع افتخارات ملی قرار داد و هیچگاه از نظر دور نداشت که مسیحیت ارزشهای پایدار خود را مدیون خصوصیت ژرمنی است؛ و همواره باید از خود پرسید که آیا ادیان مختلف ساختار نژادی و ملی را تقویت می‌کنند یا نه.

آنچه در بالا گفته شد نمایانگر نژادگرایی، به‌صورت خالص و روشن آن، است. کوشش ما برآن بوده است تا چشمگیرترین مباحث آنرا در اینجا بیاوریم، تا آنهایی که این مباحث را از یاد برده، یا اینکه به‌سبب کمی سن هنوز با آن برخورد نکرده‌اند، به‌آنها توجه پیدا کنند، این نکته را نیز اضافه کنیم: «دفاع از خود.. اساسیترین علت (جهاد) آلمانی برضد یهودی، سیاهپوست، سیدی^{۲۵}، سوری، و سایر خون‌هایی است که حاصل آنها جز تباهی کشور آلمان نیست. عبارت اخیر از رسالهٔ مختصری به‌نام «جنگ با یهودیان» استخراج شده است که به‌امضای یک گروه چهارنفری، یعنی هیتلر، روزنبرگ،

(۲۵) Sidi، نامی که به آفریقاییان مستقر در فرانسه داده شده است. س.م.

گوبلز^{۲۶}، و اشترايخر^{۲۷}، در سال ۱۹۳۸ به وسیلهٔ مرکز اسناد و تبلیغات» در شهر پاریس و به زبان فرانسوی انتشار یافته است.

۳ - مراحل اجرایی

برخلاف آنچه تا آن زمان رخ داده بود، مردانی که این آثار قبول ناکردنی را به وجود آوردند تصادفاً خود در رأس يك کشور قرار گرفتند. و مسئولیت‌های سیاسی‌شان فرصتی به آنها داد تا از نظریه به عمل، یا از حرف به کردار، بگرایند. در اینجا در نظرنداریم که نحوهٔ اجرای نژادگرایی هیتلر را جزء بد جزء مورد بحث و گفت‌وگو قرار دهیم، ولی ناگزیر هستیم که خطوط اصلی آن را شرح دهیم تا از این راه نشان داده باشیم که مشکل بتوان در اعمال کارهای نفرت‌انگیز و بخصوص در تمایلات منظم و پیش‌بینی شده برای کشتارهای نژادی (خصوصیتی که بیش از هر چیز ویژگی وحشت‌آور رژیم نازی را نشان می‌دهد)، گام از این فراتر نهاد.

بدیهی است کشتارهای جمعی مردم غیر نظامی به وسیلهٔ نظامیان هنگام جنگ موضوعی وحشت‌انگیز و نابخشودنی است، ولی متأسفانه این رویدادها پدیده‌های غیرقابل اجتنابی هستند که در مواقع تشدید درگیریها در حاشیهٔ پیکار اصلی به وقوع می‌پیوندند، بدون آنکه از پیش مورد طراحی و برنامه ریزی قرار گرفته باشند. آنچه بیش از هر چیز در کشتارهای نژادی هیتلری نفرت‌آور است، به گفتهٔ آقای روزه ایکور، «درنده‌خوبی دستگاه» است؛ همان‌طوری که فرانسوا موریاک^{۲۸} می‌نویسد، «کشتاری در نهایت وسعت و در نهایت

(۲۶) Goebbels، از فرماندهان نازی و از نزدیکان هیتلر که پیش از پایان جنگ دست به خودکشی زد.

(۲۷) Streicher، از همکاران هیتلر که پس از جنگ در دادگاه نورنبرگ محاکمه، محکوم به مرگ، و اعدام شد.

(۲۸) Francois Mauriac (۱۸۸۵-۱۹۷۰) نویسندهٔ فرانسوی، عضو فرهنگستان، و برندهٔ جایزه نوبل در سال ۱۹۵۲-م.

نظم که برای انجام آن کمال تأمل به عمل آمده بود؛ به عبارت دیگر، کشتار سازمان یافته علمی و آگاهانه‌ای بود که مردمی چون آلمانیها می‌توانستند پایه‌گذار آن باشند.»

۱ - تصمیمات قانونگذاری. در میان مقررات بسیاری که در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳ انتشار یافت قانونی وجود دارد که در نوع خود بیسابقه است؛ این قانون دربارهٔ جلوگیری «از ادامهٔ نسل افرادی است که به بیماریهای ارثی مبتلا هستند.» همین قانون، به عنوان یک اقدام ضروری برای اصلاح نژاد، چنین پیش‌بینی می‌کند که گروههای بیماران، اگرچه خود راضی نباشند، باید مقطوع‌النسل شوند. به این ترتیب، همان‌طور که یک دامپرور اجازه نمی‌دهد که حیوانات نامرغوبش با همجنسان بهتر خود جفتگیری کنند، رایش سوم آلمان نیز اختیار توالد و تناسل را از شهروندان معلول یا معیوب خود سلب کرد.

البته چنین قانونی می‌بایست در وهلهٔ نخست، وپیش‌از هر چیز، در جهت نژادگرایی مورد استفاده قرار گیرد؛ و به همین جهت بود که جنبه تهدیدآمیز آن بیشتر متوجه افرادی شد که دارای پوست‌رنگین بودند. توضیح آنکه، سربازان سیاهپوستی که در زمرهٔ سپاهیان اشغالگر فرانسه در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در ساحل چپ رود رن مستقر شده بودند، در اثر داشتن روابط جنسی با زنهای آلمانی، تعدادی بچه‌های نامشروع از خود به‌یادگار گذاشته بودند (البته همقطاران سفیدپوست آنها هم دست‌کمی از سیاهپوستان نداشتند، لیکن ترمیم عمل سیاهپوستان به‌درجاتی مشکلتر به نظر می‌رسید). در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۳۴، مقاله‌ای زیر عنوان «میراث تنگ سیاه» در روزنامهٔ دویچه تسایتونگ^{۲۹} به چاپ رسید که طی آن شخصی به‌نام هانس شرودر^{۳۰} پیشنهاد عقیم کردن حرامزادگان سیاهپوست را می‌کرد. باید دانست که از اوایل سال ۱۹۳۳ مقامات آلمانی در

29) Deutsche Zeitung

30) Hans Schroder

حدود ۱۴۵ نفر از این فرزندان نامشروع را سرشماری، و مسئله عقیم کردن آنها را مطرح کرده بودند. در مارس ۱۹۳۵، کمیسیونی، که بیش از ۲۰ نفر در آن شرکت داشتند، این موضوع را مورد بررسی قرار داد؛ وهینتر، برای آنکه زودتر کار آن را فیصله دهد، در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۳۷ به وزیر کشورش دستور داده تا عقیم کردن «این حرامزادگان سیاه» را به مرحله عمل درآورد. وزارت امور خارجه آلمان کوشید تا غیرقانونی بودن و ناروا بودن این تصمیم را به او یادآور شود، ولی هینتر خود در تاریخ هفتم ماه مه دستور قاطع و غیرقابل تغییری به وزیر کشور داد دایر بر اینکه «به فوریت دستورهای هجدهم آوریل او را به مورد اجرا بگذارد و خبر انجام آن را به او گزارش نماید».^{۳۱}

در باره یهودیان، بدون آنکه از ممنوعیتها و محدودیتهای رسمی و سازمان یافته‌ای سخنی به میان آوریم که در سال ۱۹۳۳ علیه آنان به عمل درآمده بودند، به قانون هفتم آوریل باید اشاره کرد که طبق آن، به عنوان عناصر به اصطلاح نامطلوب، از پرداختن به مشاغل عمومی [دولتی] ممنوع شده بودند؛ البته، برابر این قانون تمام افراد غیرآریایی در ردیف نخست جای داشتند؛ و این اولین مقررات نژادی رایش سوم به شمار می‌آید که به صورت قانون قدم به میدان گذاشته است. در جریان همین ماه، قوانین دیگری از تصویب گذشته که طبق آنها یهودیان از پرداختن به شغل و کالت منع، و عملاً کار پزشکی برای آنها مواجه با اشکال شده بود. ضمناً، تعداد شاگردان یهودی دوره دبیرستان نیز شامل تضيیقاتی می‌شد و به نسبت شمار یهودیان آلمانی محدود می‌شد.

با این حال، تمام این سختگیریها طبعاً یک سیاست قاطع نژادی بیش نبود که بعداً به وسیله مقررات غم‌انگیز نورنبرگ تأیید و تقویت شد. رایشستاگ، که به مناسبت اجلاس استثنایی «حزب ناسیونال

(۳۱) به نقل از «سیاست رایش سوم و یهودیان»، نوشته الیا هو بن الیسار، چاپ: پاریس، ۱۹۶۹، صفحه ۱۵۵.

سوسیالیست کارگران آلمانی» در سپتامبر سال ۱۹۳۵ نشست خود را در این شهر تشکیل داد، نخستین کاری که کرد این بود که قانونی در باره شهروندی آلمانی به تصویب رسانید. این قانون یک تفاوت اساسی میان شهروندان عادی و شهروندان «رایش» قائل شده بود؛ بدین معنا که تنها گروه اخیر بودند که از حقوق سیاسی، به طور تمام و کمال، بهره مند می شدند. این امتیاز در واقع به مفاد ماده چهارم برنامه حزب نازی، که در فوریه سال ۱۹۲۰ تدوین شده بود، صورت قانونی می داد. ماده مزبور چنین مقرر می داشت: «برای احراز عنوان شهروندی باید خون آلمانی داشت و دین شخص در این مورد اهمیت چندانی ندارد.» در همین تاریخ، قانون دومی به منظور «حمایت خون و شرف آلمانی» به تصویب رسید که آثار محسوس تر و صریحتری را در برداشت؛ به این معنا که ازدواج، و حتی روابط خارج از زندگی زناشویی، را میان یهودیان و شهروندان آلمانی ممنوع اعلام می کرد. پیرو تصویب این قانون، دستورالعملهای اجرایی به صورت شعارهای هدیان گونه در ستایش نسل از جانب به اصطلاح متخصصین نژاد شروع به انتشار کرد؛ از قبیل اینکه آلمانیها جز در میان آلمانیها به وجود نخواهند آمد؛ یا اینکه اگر کمی «خون یهودی» در نیاکان دور موجود باشد، در موج «خون آلمانی» ناپدید خواهد شد. همان قانون سال ۱۹۳۵ یهودیان را از استخدام زنان خدمتکار آلمانی کمتر از ۴۵ سال، و برافراشتن پرچم ملی رایش، ممنوع می کرد؛ با این حال، اعلام می داشت که «آنها مجاز خواهند بود تا رنگهای مخصوص یهودیان را بر فراز ساختمانها یا کشتیهای خود به اهتزاز در آورند.» سپس، با گستاخی، می افزود: «به کار بستن این اجازه از جانب دولت مورد حمایت قرار خواهد گرفت.»

اگر کسی وسوسه می شد به چنین تدابیر نابخردانه ای لبخند تمسخر بزند، بزودی لبخند بر لبانش خشک می شد؛ همان طور که داوید روسه^{۳۲} این عبارت را عنوان ابهام آمیز کتاب خویش قرار داده

نژادگرایی

است، «کسی که دیگران را می‌خنداند خود نمی‌خندد». قانون «جنایت بر ضد نژاد»، که پیش از سال ۱۹۳۹ خود مجازاتهای سنگین داشت، بعد از آن تاریخ مواجه با مجازات اعدام شد. پیش از سال ۱۹۳۹، جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی جمعاً در دویست و پنجاه مورد نژادی علیه یهودیان مورد اتخاذ تصمیم قرار گرفته بود. در این تصمیمات کوچکترین مسائل با دقت و ممارست بهت‌آوری بررسی شده بودند، به نحوی که هر کس و هر چیز از دور یا نزدیک با یهودیت ارتباط پیدا می‌کرد ناپاک به‌شمار می‌آمد؛ و در این زمینه چیزهای احتراز جستی مشخص شده، و تحت ضابطه‌های معین درآمده بود. مثلاً استفاده از بعضی از معابر عمومی برای یهودیان ممنوع اعلام شده بود، و مقررات متعددی وجود داشت که به آنها اجازه نمی‌داد برای باردار کردن ماده گاو یا ماده بز خود از ورزا (گاونر) یا تکه (بز نر) متعلق به بخش عمومی استفاده کنند!... بنابراین سندی که در بایگانی وزارت دادگستری نازیها پیدا شده و مربوط به آوریل ۱۹۴۳ است، یک زن یهودی از این بابت مورد تعقیب قانونی قرار گرفته، که با کتمان هویت خویش شیرش را پس از تولد فرزندش به یک متخصص بیماریهای کودکان فروخته است؛ در این سند، عمل این زن یک کلاهبرداری تلقی شده است، «زیرا شیر یک زن یهودی نمی‌تواند به عنوان یک ماده غذایی برای کودکان آلمانی به کار آید». «شب بلورین»^{۳۳} مشهوری که در نوامبر سال ۱۹۳۸ با تردستی دکتر گوبلز و همدستانش زمینه‌سازی شد احتمالاً بیش از سی و پنج کشته بر جای گذاشت، ولی آخرین علامت خطری بود که به یهودیان داده شد تا هر کس می‌تواند از آن کشور فراری شود، کشوری که برای آنها مبدل به دوزخی می‌شد، زیرا هنگامی که آتش دومین جنگ جهانی مشتعل شد، پرده پوشیها به کلی کنار گذاشته شد؛ نظم اردوگاهها و بازداشتگاهها با کمال شدت و حدتی که در خود سراغ داشت، همانند ماشین عظیمی برای تحقیر و توهین و به پستی‌کشانیدن هر چه

بیشتر و در نهایت برای نابود کردن نژادهای پست، به کار افتاد، تا جایی که آنها را مبدل به مستی دود یا یک کامیون خاکستری کرد و به اهواج رود ویستول^{۳۴} می سپرد...

۲ - کشتار و نابودی. براستی برای تقبیح عمل رایش سوم، در نابود کردن بی وقفه یک خانواده انسانی، بیانی را نمی توان به کار گرفت، زیرا هر نوع قضاوت ارزنده، یا محکومیت، یا انتساب هرگونه صفت رسوا کننده ای که این عمل مادون شناخت واقعی آن است. در اینجا تنها به چند نکته اشاره می کنیم و می گذریم.

الف - جستجوی بی امان یهودیان، به منظور تبعید آنها، چیزی جز به اجرا در آوردن تصمیم معروف به «راه حل نهایی» نبود، تصمیمی که در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲ هنگام تشکیل «کنفرانس وانزی»^{۳۵} برلین اتخاذ شد. به همین جهت است که آدمربایی غم انگیزی که در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۲ در پاریس رخ داد، و به نام ول د ایو^{۳۶} شهرت دارد، در اذهان باقی مانده است. در این ماجرا، تبعیدها به وسیله کاروانی از کامیونها صورت گرفت و کودکان بیچاره نیز از آن مصون نماندند، به این معنا که ۴۰۰۰ نفر از آنها، که میان دو تا دوازده سال داشتند، جدا از پدران و مادرانشان به درانسی^{۳۷} فرستاده شدند. هنگامی که عالیجناب سالیژ^{۳۸}، اسقف اعظم تولوز، با شهادت تمام در اعلامیه دینی مورخ ۳۰ اوت این عمل را تقبیح کرد،

(۳۴) Vistule، رودی در لهستان س.م.

35) Wannsee 36) Vel d Hiv

(۳۷) Drancy از بخشهای محله سندی پاریس که در سالهای جنگ دوم جهانی؛ هنگام اشغال قسمتی از خاک فرانسه به وسیله آلمانیها بازداشتگاه زندانیان سیاسی بود. س.م.

38) Mgr. Saliege

نژادگرایی

روبربرازیلاش^{۳۹} با لحنی که حاکی از نیشخند بود به او پاسخ داد که او نیز به نوبه خود با این جدا کردن کودکان از پدر و مادرانشان مخالف است: «زیرا ما باید به‌طور کلی و یکجا خویشتن را از یهودیان جدا کنیم، نه آنکه کودکان را نگاه داریم». در ماه مه ۱۹۴۴، در همین بخش درانسی، کودک یهودی‌ای وجود داشت که در برابر نام او در دفتر ثبت اسامی این جمله را نوشته بودند: «پسریچه، هجده ماهه، تروریست».

ب - نایود کردن بی‌وقفه و منظم بازداشت شدگان، به محض ورود به آلمان و پیاده شدن از قطار، با انتخاب بیرحمانه‌ای آغاز می‌شد. مردانی که سالم به نظر می‌رسیدند، و ظاهراً توانایی کار کردن داشتند، روانه اردوگاهها می‌شدند، که زندگی جهنمی آنجا در انتظارشان بود، زنها و کودکانی که نشان از پانزده سال‌پایینتر بود، و همچنین بیماران و سالخوردگان، بیدرنگ تسلیم اتاقهای گاز می‌شدند. اجساد این قربانیان ابتدا در گودالهای همگانی انداخته می‌شد، بعداً از راه آتش زدن برفراز تلی از هیزم مبدل به خاکستر می‌شد، ولی سرانجام قربانیان به کوره‌های آدمسوزی سپرده می‌شدند. بنا به گفته رودولف هوس^{۴۰}، سرپرست بازداشتگاه آوشوینس^{۴۱}، «بالاترین رقم اشخاصی که به‌وسیله گاز یاسوزانیدن در تمام تأسیسات این بازداشتگاه ظرف بیست و چهار ساعت به دیار عدم رهسپار شده‌اند به ۹۰۰۰ تن رسید.» (به‌کارگیری گاز «زیکلون‌ب»^{۴۲}) که در آن اوقات بتازگی باب شده بود، تعداد تلفات را به‌طور وحشتناکی بالا برد.)

۳۹) Robert Brasillach ، نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی که طرفدار همکاری فرانسه و آلمان ، هنگام اشغال خاک فرانسه از جانب آلمانیها بود؛

او ، پس از آزادی فرانسه ، اعدام شد-م.

40) Rudolf Hoess

41) Auschwitz

42) Zyklon B

ج - مجموعه‌های به اصطلاح پزشکی، که به وسیلهٔ بعضی از «پزشکان» (!؟) آلمانی، مانند دکتر هیرت^{۴۳}، که در دانشکدهٔ پزشکی استراسبورک^{۴۴} مستقر شده بود و از این شکایت داشت که به اندازهٔ کافی جمجمهٔ یهودی در اختیار ندارد، نمونهٔ دیگری از این جنایت بود، بنا به گفتهٔ شخص نامبرده، «جنگ در شرق اکنون برای ما این فرصت را فراهم می‌آورد تا این کمبود را جبران کنیم. در مورد کمیصرهای یهودی-بلشویک، که دارای علایم نفرت‌انگیزولی مشخصهٔ يك نسل تباه شده هستند، اگر جمجمه‌های آنها را به دست آوریم، می‌توانیم مطمئن بشویم که به يك مدرک علمی ارزنده دست یافته‌ایم.» پس از اندازه‌گیریهای مختلف مردم‌شناختی از اندامهای يك زندانی، او رابطه‌قتل می‌رسانیدند، و سپس سر او را از بدن جدا کرده و به استراسبورک می‌فرستادند... در این باره، طی دستوری که دکتر هیرت به عوامل خود صادر کرده است، چنین می‌نویسد: «سر نباید آسیبی ببیند؛ مأمور باید سر را از تن جدا کند و در جعبه‌هایی از آهن سفید، که خلل و فرج آن کاملاً مسدود شده باشند، به مقصد بفرستد. این جعبه‌ها باید محتوی مایعی که سرها را حفظ و از تغییر شکل آنها جلوگیری کند باشند. به کمک عکسها، اندازه‌گیریها، و سرانجام خود جمجمه تحقیقات مربوط به کالبد شناسی تطبیقی بررسیهای نژادی، و همچنین تحقیقات مربوط به تغییرات پاتولوژیک شکل جمجمه و شکل یا بزرگی مغز می‌توانند به‌طور مفیدی انجام پذیرند.»

اما دیری نگذشت که تنها جمجمه‌ها کفایت کار دکتر هیرت را نمی‌کردند، بلکه او خواهان اسکلت‌های تمام و کمال بود؛ آن‌هم نه تنها متعلق به کمیصرهای یهودی- بلشویک در این مورد چون اجسادى که به مقصد می‌رسیدند زیاده از حد لاغر بودند، و بازداشتگاه آوشوینس هم نمی‌توانست مطابق دلخواه او اسکلت فراهم سازد، اقدام به آوردن

43) Hirt

44) Strasbourg

نژادگرایی

۸۷ یهودی زنده کردند و آنها را مورد آزمایشهای اندازه‌گیری و مقطوع‌النسل کردن قرار دادند؛ همین عده در ماه اوت ۱۹۴۳ به وسیلهٔ افراد اس اس^{۴۵}، «تحت مراقبتهای پزشکی»، به اتاقهای گاز خفه کننده سپرده شدند...! هنگام آزاد شدن خاک فرانسه از اشغال نیروهای آلمانی، در انستیتوی کالبدشناسی استراسبورگ ۱۷ جسد به‌اضافهٔ مقداری اندامهای بریده شده بر جای مانده بود. جای یادآوری است که این نوع آزمایشها نه تنها در بازداشتگاه‌های ناتسویلر-شتروتیهوف^{۴۶}، بلکه در اردوگاههای متعدد دیگر، و نه تنها در مورد یهودیان، که در بارهٔ آریاییهایی که از سلامتی کامل مزاج برخوردار نبودند، یا آنکه در زمینهٔ سیاست روش خصمانه‌ای از خود نشان داده، یا اینکه به‌گروههای مورد بغض نازیها وابستگی داشتند نیز اعمال می‌شد، این اشخاص از نظر نازیها گاهی، تا حد حیوانات، خوار شمرده می‌شدند (در این باره می‌توان از زنده‌های بینوای لهستانی که در راونسبروک^{۴۷}، جانشین خرگوشهای آزمایشگاهی شدند، یا معلولین شهر لودز^{۴۸}، دوقلوها یا کوتوله‌های دکتر منگله^{۴۹} در آوشویتس-بیرکناو^{۵۰} نام برد).

همچنین بی‌مورد نیست تا در اینجا اشاره‌ای به سازمان کم و بیش مرموز «لبنسبورن»^{۵۱}ها و فعالیت «دفتر عالی نژاد و سکنه» بشود. هدف این نهادها عبارت بود از ایجاد و تقویت نژاد آریایی راستین؛ و برای این کار دو وسیلهٔ اصلی به‌کار گرفته می‌شد: یکی استفاده از وجود مردانی که برای تولید نسل با دقت هر چه بیشتر

(۴۵) S S ، مخفف دوواژهٔ آلمانی Schutz, Staffel ، به معنای حامی سلسله مراتب، است و به افراد پلیس نظامی شده‌ای اطلاق می‌شد که از سال ۱۹۲۵ به عنوان گارد شخصی هیتلر سازمان یافتند.م.

46) Natzwiller - Struthof 47) Ravensbruck

48) Lodz 49) Mengele

50) Auschwitz - Birkenau

(۵۱) lebensborn ، به معنای سرچشمهٔ زندگی.م.

انتخاب می‌شدند، و دیگری جمع‌آوری جوانان کم و سن و سالی که نشانه‌های غیرقابل انکار ژرمنی در آنها دیده می‌شد از درون کشور-های اشغال شده.

د - کولیها موضوع صدور تزاریه‌ای در سال ۱۹۳۸ شدند که خواستار «یک راه حل ناسیونال سوسیالیستی» برای مسئله آنها به‌طور اخص بود، زیرا، بنا به‌اظهاری نظری که در این تزاریه شده بود، «کولیها وارث وضعی بی‌اندازه مبهم هستند، اینها جنایتکاران با سابقه‌ای هستند که وجودشان به منزله انگلهایی در میان ملت ماست، و زیانهای وسیعی را دربر دارد که سلامتی خون روستاییان ها و نحوه زندگی‌شان را شدیداً به خطر می‌اندازد.» از این تاریخ، کولیها به‌طور جمعی به‌سوی اردوگاه‌های تمرکز روانه شدند. در شبه جزیره کریمه، در ناحیه‌ای موسوم به سیمفروپول^۲، بیش از ۸۰۰ کولی در شب عید میلاد مسیح سال ۱۹۴۱ به‌قتل رسیدند، در کرواسی^۳ افراد حزب پنهانی «اوستاشا»^۴ بیش از ۲۸۰۰۰ نفر از کولیها را معدوم کردند. بنا به‌گفته رودولف هس، هیملر^۵ خواستار آن بود تا به‌هربایی که باشد دو قبیله از کولیها را، که از مهمترین آنها بشمار می‌آمدند و به‌عقیده او از بازماندگان مستقیم نژاد هند و ژرمنی اولیه بودند، مصون نگاه دارد. بنابراین، این دو قبیله با استناد به قانون «حفظ و حمایت بناهای تاریخی» از گزند برکنار ماندند و در محل مخصوص اسکان داده شدند تا به‌اصطلاح «از نظر علمی» مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرند... در سال ۱۹۴۲، این بخت برگشتگان

52) Simferopol

۵۲) Croatie، ناحیه تاریخی در یوگوسلاوی-م.
 ۵۴) Oustacha، حزبی با گرایش ناسیونال سوسیالیستی که در سال ۱۹۳۰، به رهبری پاولیچ، تأسیس شد و در سال ۱۹۴۱ با کمک کشورهای محور استقلال گرواسی را اعلام کرد-م.
 ۵۵) Himmler، رئیس پلیس و فرمانده گشتاپو در دوران حکومت نازیها-م.

نژادگرایی

به بازداشتگاه شماره دو آوشویتس - بیرکناو فرستاده شدند؛ در سال ۱۹۴۳، شمار این کولیها از آن بازداشتگاه به ۱۶۰۰۰ نفر رسید و تنها ۴۰۰۰ نفر از آنها در شب ۳۱ ژوئیه ۱۹۴۴ تسلیم اتاق گاز شدند.

بقیه آنها به بازداشتگاه آوشویتس، واقع در اشتروتهوف، گسین شدند و در آنجا از وجود آنها برای تجربیات علمی در باره بیماری تیفوس، مقاومت در برابر گازها، استفاده به عمل می آمد. هرچند برآوردهای عددی در این مورد بینهایت مشکل به نظر می رسد، با این حال به نظر آگاهان امر تعداد کولیهای قربانی جمعاً به ۲۰۰۰۰۰ نفر می رسد. باید دانست که هرچند «موضوع کولیگری» مایه آن را نداشت تا افسانه‌ای چون یهودیگری به دست نازیها بدهد، لیکن انتساب «قوم غیر اجتماعی» سبب شکنجه و آزار آنها شد؛ آنها، به استثنای یهودیان، تنها قومی بودند که به گناه علاقه مندی به شعایر و تمامیت قومی خویش دستخوش کشتار جمعی شدند.

۵ - شمار قربانیان. آن قدر زیاد بود که واژه تازه‌ای برای تعریف این پدیده به وجود آورد، و آن واژه «کشتار جمعی»^{۵۶} است که به فرهنگ واژه‌های سیاسی افزوده شد. راههای مختلفی برای احصای این قربانیان به کار گرفته شده است؛ از جمله آقای لچینسکی^{۵۷}، یکی از کارشناسان موضوع، مدعی است که درصد کشته شدگان یهودی در جامعه اروپایی بمراتب بالاتر از تلفاتی است که آسیب دیده‌ترین ملتها در این جنگ تحمل کرده‌اند.

چنانچه بخواهیم نسبت تلفات یهودیان را در کشورهای اروپایی بدست دهیم، باید بگوییم که از تعداد کل ۸۳۰۱۰۰۰ یهودی ساکن در این قاره تعداد ۹۷۸۰۰۰ نفر، یعنی ۷۲ درصد آنها، در این گیرودار مفقودالثر شده‌اند.

مبدأ پیدایش رقم کلی شش میلیون نفر تلفات یهودیان را نخستین بار آدولف آیشمن، مرد شیطان صفت نازی، عنوان کرد. این مطلب را ویسلیتسنی^{۵۸}، دوست آیشمن در دادگاه بین‌المللی نورنبرگ از قول او بیان کرد که گفته بود که «وی در کشور خویش از شدت خنده بالا و پایین خواهد پرید، زیرا احساس اینکه او سبب قتل شش میلیون نفر آدم شده است برآستی موجب انبساط خاطر فوق‌العاده‌ای برای او خواهد شد»؛ البته دادگاه می‌بایست این اظهارات را مبنای قضاوت خویش قرار دهد، ولی از آنجا که رقم اعلام شده عاری از هر دلیل و مدرکی بود، با احتیاط تلقی شد. آقای پولیاکوف^{۵۹}، با استناد به گزارشی که رئیس بازرسی آمار «اس اس»ها در مورد «تصفیه نهایی» [یهودیان] در پایان سال ۱۹۴۲ تهیه کرده بود، شمار درست یهودیان اعدام شده را در این تاریخ بالغ بر چهار میلیون نفر برآورد می‌کند. با احتساب هفتصد هزار یهودی که بعدها در مجارستان و لهستان به دیار نیستی روانه شدند، این رقم فزونی گرفت، مضافاً بر اینکه تعقیب و کشتار یهودیان باز هم تا دو سال بعد در اروپا ادامه داشت.

یک شیوه دیگر (برای به دست آوردن آمار دقیق) عبارت از این است که کمترین رقم کشته شدگان هریک از مراکز انهدام جمعی را به دست آوریم و با هم جمع کنیم نتیجه قابل قبولی که از این راه حاصل می‌شود در اطراف همان رقم کلی شش میلیون دور می‌زنند.

و - اوج وحشت و تنفر. در این مورد، ما تنها در برابر یک ضد سامبگری ساده (هرچند که آن خود محکوم شدنی است) قرار نداریم، بلکه با نتایج مسموم جنون نژادگرایی روبرو هستیم. لویی - فردینان سلین^{۶۰}، در سال ۱۹۳۸، با مقایسه تفاوت‌های موجود میان

58) Wisliceny 59) Poliakov

۶۰. Louis - Ferdinand Celine (۱۸۹۴-۱۹۶۱) نویسنده فرانسوی که تمایلات ضد سامی داشت و هنگام آزاد شدن فرانسه از اشغال نازیها مجبور به ترک کشور شد.

نژادگرایی

هریک از این دو پدیده، چنین می‌نویسد: «اگر دو نفر از در خارج می‌شوند، سی‌وشش هزار نفر از پنجره به درون می‌آیند. با نیمه یهودیان چه باید کرد؟ چرا نگوییم نیمه میکروبها؟ باید بدانید چه می‌خواهید: آیا می‌خواهید از شر یهودیان آسوده شوید، یا اینکه آنها را به‌حال خود بگذارید؟ اگر برآستی می‌خواهید از شر آنها آسوده شوید، پس نیازی به سی‌وشش هزار وسیله، یا سی‌وشش هزار ادا و اطوار، نیست! راهش نژادگرایی است! یهودیان تنها از نژادگرایی بیم دارند؛ آنان ضدسامیگری را به‌هیچ می‌گیرند. با این موضوع، خود می‌توانند کنار بیایند. یک راهش ملی‌گرایی^{۶۱} است! راه دیگرش غسل تعمید! پس باید گفت نژادگرایی! نژادگرایی! نژادگرایی! کیفیتی که کمتر باید بر زبان آورد، لیکن به‌طور قاطع، کامل، و غیرقابل انعطاف باید آن را به‌کار بست! به‌همان نحو که کسی یک‌بار و برای همیشه و به‌طور کامل پاستوریزه و عقیم می‌شود.»^{۶۲}

در واقع، یهودیان به‌گونه‌ای غیرقابل درمان محکوم سرنوشت خود بودند و دیگر قدرت آن را نداشتند که خویشان را از قید یهودیت خارج کنند؛ دلیل آن این است که، از دیدگاه نژادگرایان «یهودیت» همانند «سیاهی‌پوست» برای یک فرد آفریقایی زایل نشدنی است (تنها این مطلب باقی می‌ماند که تعریفی برای یک یهودی پیدا کنیم؛ در این مورد نیز گواهی‌نامه‌های ساختگی در فرانسه توانستند بسیاری از تعقیب شدگان را نجات دهند) و درست در همین مورد است که الیا هوبن‌الیسار^{۶۳} حساسیت از خود نشان می‌دهد و بر روی «تفاوت اساسی میان قوانین ضدسامی سنتی، که به‌محض تغییر دین یک یهودی دیگر علیه او اعمال نمی‌شد، و مقررات نژادی نورنبرگ» تکیه می‌کند.

بازتابهای ویژه‌ای در دو سوی مخالف یکدیگر در این زمینه

61) Nationalisme

62) نقل از (مکتب اجساد)، چاپ پاریس، ۱۹۲۸، صفحه ۲۶۴.

63) Eliahu Ben Elissar

آشکار شدند، لیکن این هردو سو این ویژگی را دارا بودند که به طور سنگدلانه و غیرقابل باوری به جانب نابود کردن یهودیان گرایش داشتند. رودولف هویس، رئیس اردوگاه آوشویتس که، در بالا از او یاد کردیم، در گزارشی که دربارهٔ بازدید سران عالی «حزب ناسیونال سوسیالیست» کارگران آلمانی و افسران «اس اس»، به دعوت هیملر، از اردوگاه نامبرده هنگام کشتار یهودیان تهیه کرده است، می‌نویسد: «تمام این بازدید کنندگان بینهایت تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. برخی از آنها، که پیش از آن با حرارت تمام از این کشتارها طرفداری کرده بودند، دچار وحشت می‌شدند و پس از حضور در مراسم «راه‌حل نهایی مسئله یهود»، با سکوت خود را کنار می‌کشیدند، و هر بار از من می‌پرسیدند چگونه من و زیر دستانم می‌توانیم در درازمدت این نمایش را تحمل کنیم.» این يك واکنش غیرمنتظره از جانب همدستان دژخیمان بود. خانم لاتور^{۶۴}. در کتابی که اختصاص به موضوع «مقاومت یهود در فرانسه» دارد، داستان برخورد غیرقابل باوری را بیان می‌کند که در شهر نیس^{۶۵} در سال ۱۹۴۳، در يك کمیتهٔ کمک به پناهندگان، با دونفر یهودی رخ داده بود. این دو بیچاره، که توانسته بودند از دوزخ آوشویتس بگریزند، هنگامی که به شرح کیفیات وحشت انگیز اردوگاه پرداخته و توصیف اتاقهای گاز و کوره‌های آدسوزی، و خلاصه کشتار منظم و مداوم بازداشت شدگان را دادند، مطلب به حدی به گوش حاضرین در جلسه، که خود از مقاومت یهودی بودند، گران و باور نکردنی آمد که نسبت خبط دماغ به گویندگان دادند؛ و حتی یکی از حاضرین، با زدن انگشت سبابه بر پیشانی خود، به طور پرمعنائی عقیدهٔ خود را در بارهٔ آنها اظهار داشت (یعنی دیوانه هستند). ضمناً، همان خانم لاتور چنین اظهار نظر می‌کند: «کسی حرف آنها را که این دوزخ را دیده‌اند باور نمی‌کند. اما من از شما می‌پرسم: چه کسی می‌توانست آن را باور کند؟» این هم واکنشی است که از جانب دوستان

قربانیان نشان داده شده بود؛ واکنشی که امروز حیرت‌آور به نظر می‌رسد...

يك چنین عطش کشتار، که هیچ چیز جز نابودی آخرین نفر یهودی قادر به فرو نشاندن آن نبود، به ما اجازه می‌دهد تا به ویژگی يك شیوه کشتار گرنژادی پی ببریم، شیوه‌ای که بدون تعقل و کورکورانه، یا لاقلاً به خاطر يك دلیل، همانند ماشین خودکار به عمل خود ادامه می‌داد و آن: از میان برداشتن تمام یهودیان بود. جمله‌ای را که ژول ایساک در سال ۱۹۴۸ در بالای کتاب خویش، «عیسی و اسرائیل»، به منظور اهدای کتاب آورده است، بیانگر همه چیز است: «به همسر و دختر شهیدم، به کسانی که به وسیله آلمانیها کشته شدند؛ تنها به این علت کشته شدند که نامشان ایساک [اسحاق] بود.»

نمای کنونی نژاد گرایی

۱ - کشورهای متحد امریکا

همان طور که واشه دو لاپوژ پیشگوی خوبی برای قاره اروپا شناخته شد، در ماورای اقیانوس اطلس پیشگویی و. ا. دوبوا^۱ شاهد همین موفقیت و تحقق بود. وی نوشته بود: «شکل اساسی قرن بیستم مسئله تعیین مرز رنگ است.» این یکی از شگفتیهای روزگار است که مسئلهای به نام نژادگرایی، آن هم با شدت و حدتی هرچه تمامتر، در کشوری بروز کند که می خواهد بزرگترین دموکراسی دنیا شناخته شود - و البته از بعضی جهات همین گونه نیز هست. این پدیده، یعنی نژادگرایی، در کشورهای متحد امریکا یکی از پیامدهای دوران برده داری است که الغای آن بتهایی کافی نبوده است تا برادری و برابری را میان مردم سیاه و سفید برقرار کند؛ و علت آن این بود که، بیدرنگ پس از الغای بردگی، نوعی جدایی رسمی میان دو گروه بسرعت برقرار شد و رفته رفته منجر به ایجاد یک وضع حقوقی و عملی شد که اکنون برای رهایی از آن باید به چاره اندیشیهای اساسی پرداخت.

1) W.E. Dubois

۱ - الغای برده‌داری و پیامندهای آن. ایالات متحد آمریکا، پس از به‌دست آوردن استقلال، برده‌داری را به‌عنوان یکی از مرده ریگهای سلطه انگلستان حفظ کرد. واضعین قانون اساسی ۱۷۸۷ به‌فکر الغای برده‌داری برنیامدند، و دلیل آن این بود که می‌پنداشتند این پدیده خود به خود و به مرور زمان، به‌علت بی‌استفاده ماندن، از میان خواهد رفت؛ ولی دیری نپایید که این خوش‌بینی دل‌انگیز واژگونه نمایان شد و برده‌داری نذتها تخفیفی پیدا نکرد، بلکه رو به‌فزونی نیز گذاشت. در ایالات جنوبی، کشت پنبه، یعنی یگانه محصول محلی به‌طور برق‌آسایی رو به‌افزایش بود و نیاز فراوانی به‌کارگر داشت. آن‌هم کارگرانی که استعداد بدنی زیاد برای تلاش در هوای گرم و مرطوب داشته باشند؛ و این خصوصیت تنها در سیاهپوستان یافت می‌شد (شمار بردگان سیاه که هنگام استقلال آمریکا ۷۵۰۰۰ نفر بود، در سال ۱۸۳۰ به ۲۰۰۰۰۰ رسید، و در سال ۱۸۶۰ بالغ بر ۴۰۰۰۰۰ نفر شد). شمال کشور رفته رفته متوجه این تناقض وضع می‌شد که در سرزمینی که می‌خواست پیش از هر چیز مهد آزادی باشد هنوز ضابطه‌ای برجاست که در سایر نقاط دنیا از میان رفته است (بگذریم از اینکه در همان شمال کشور، بدون آنکه نامی از آن برده شود، عملاً مسئله جدایی نژاد وجود داشت). موفقیت حیرت‌انگیز رمان مشهور خانم هریت بیچراستون^۲، «کلبه عموتم»، نمایانگر عذاب وجدانی بود که افکار عمومی آمریکا در این باره احساس می‌کرد. البته ما این اجازه را به‌خود نمی‌دهیم که بگوییم مبارزات ضد برده‌داری سبب جنگ جدایی طلبانه شد، ولی در عین حال هیچکس منکر این واقعیت نشده است این مبارزات یکی از انگیزه‌های اصلی این جنگ بوده باشد. علت هر چه بود، این را می‌دانیم که، در جریان همین جنگ، لینکلن^۳ در سال ۱۸۶۳ سیاهپوستان ایالات

2) Harriette Beecher Stowe.

۳) Abraham Lincoln (۱۸۰۹-۱۸۶۵) شانزدهمین رئیس جمهور کشورهای متحد آمریکا - م.

شورش‌ی را آزاد ساخت و سیزدهمین اصلاحیهٔ قانون اساسی در سال ۱۸۶۵ الغای بردگی را مورد تأیید قرار داد؛ سال بعد، «سند حقوق مدنی» همان حقوقی را برای سیاهپوستان قائل شد که سفیدپوستان از آن بهره‌مند می‌شدند؛ و چهاردهمین اصلاحیه به هر فردی که در کشورهای متحد آمریکا به دنیا آمده، یا اینکه تابعیت آن کشور را به‌دست آورده بود، عنوان «شهروند آمریکایی و شهروند ایالتی که در آن زندگی می‌کرد» می‌داد. این مقررات درست نقطهٔ مقابل یا ترسیم‌کننده «قضیه درد اسکات»^۴ بود، که طی آن دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۸۵۷ رأی صادر کرده بود مبنی بر اینکه، از لحاظ قانون اساسی، سیاهپوست به علت آنکه شهروند آمریکایی شناخته نمی‌شود، دولت فدرال حق ندارد بیش از حد معینی مانع از برده‌داری شود. سرانجام، در سال ۱۸۷۰ پانزدهمین اصلاحیه به تصویب رسید و طبق آن چنین پیش‌بینی می‌شد که «حق رأی شهروندان به‌هیچ‌عذری، خواه نژادی باشد، خواه مربوط به رنگ پوست یا سابقهٔ بردگی، از جانب ایالات یا یک ایالت خاص، لغو یا محدود شدنی نیست.» از آن پس، تا سال ۱۸۷۵، قوانینی در زمینهٔ اجرای این مقررات وضع شد و منظور اساسی از آنها این بود که با حمایت از سیاهپوستان، در قبال هر نوع عمل تهدیدآمیز، حق رأی را برای آنها مؤثر و واقعی کند. این دوران آزادی نسبی سیاهپوستان، که تصادفاً همزمان با بازسازی آمریکا پس از جنگ داخلی شد، عمرش بسیار کوتاه بود. ابتدا، تصور می‌رفت که این مشکل کاملاً حل شده است، لیکن تاریخ و جامعه‌شناسی در این مورد طبیعت انسان را به حقوقدانها شناسانید؛ بدین معنا که معلوم شد بهترین قوانین اگر از جانب جامعه به‌عنوان یک ضابطهٔ حقوقی شناخته نشود، الفاظ مرده‌ای بیش نیست. نژادگرایی از یک در رانده شده بود، ولی‌دیری نگذشت که از پنجره به‌درون رخنه کرد؛ و علت آن این بود که امکان نداشت سیاهپوستان، که تا دیروز مورد تحقیر بودند و به چشم برده

4) Dred Scott

نژادگرایی

به آنها نگرسته می‌شد، ناگهان و با يك حرکت سحرآمیز به صورت برادر و برابر سفید پوستان پذیرفته شوند. واکنشهای گروه معروف به کوکلوکس کلان^۵ علیه خوش‌نشینان خانه بدوش^۶، یعنی جمهوری-خواهان سفیدپوستی که از نواحی شمال به منظور آموزش سیاسی سیاهپوستان به جنوب آمده بودند، مؤید دشمنی شدید جنوبیترین ایالات در برابر تدابیر اتخاذ شده از جانب حکومت فدرالی بود که نسبت به آن احساس تنفر می‌کردند. در سال ۱۸۷۷، هنگامی که ایالات جنوبی خودمختاری خویش را باز یافتند و صاحب يك دستگاه اداری دموکرات، و به اصطلاح خودشان سفید چون گل زنبق، شدند این مسئله مطرح شد که، پس از الغای بردگی، همزیستی غیرقابل اجتناب با سیاهپوستان چگونه و با چه کیفیتی سازمان خواهد یافت.

۴ - جدایی نژادی و نیمه اول قرن بیستم. اگر بنا بر تحقیقات وودوارد^۷ این نکته را بپذیریم که جدایی نژادی دیرتر از آن آغاز شده است که معمولاً به آن می‌اندیشند، باید گفت در اواخر قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم بود که نخستین تلاشها در این زمینه صورت گرفت. بیش از ۷۰۰۰۰۰ سیاهپوست در لیستهای انتخاباتی نامنویسی کردند؛ لیکن تعدادی مقررات بازدارنده، که صرفاً جنبه نژادگرایی داشت و باهدستی دیوان‌عالی کشور طرحریزی و تدوین

۵) Ku-Klux-Klan، انجمن‌سری امریکائی که پس از جنگهای جدایی طلبانه، به منظور جلوگیری از بهره‌مندی سیاهپوستان از حقوق سیاسی، تشکیل شد. این انجمن ابتدا در سال ۱۸۷۷، و بالاخره در سال ۱۹۲۸ غیرقانونی شناخته شد. -م.

۶) carpet-baggers، منظور کسانی هستند که در خلال جنگهای داخلی از ایالات شمالی به جنوب مهاجرت می‌کردند و تمام مایملک آنها در يك خورجین جا می‌گرفت. -م.

7) Wood ward.

نمای‌کنونی نژادگرایی

یافته بود، اعمال این حق را برای آنها غیرممکن می‌ساخت؛ از این قبیل بودند: شرایط مربوط به اقامت، بیسوادی، نحوه زندگی و اخلاق شایسته، شرایط پدربزرگ^۸، فهم قانون اساسی، و غیره - که کاملاً آشکار است بهانه‌هایی بودند برای محروم کردن سیاهپوستان از شرکت در رأی دادن، به نحوی که در ایالت لوئیزیانا^۹ تعداد رای دهندگان از ۱۳۰۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۶ به ۳۰۰۰ نفر در سال ۱۹۰۴ تقلیل یافت.

در همین دوران است که نخستین «قوانین جیم‌کراو^{۱۰}» آغاز به پیدا شدن کردند. به تاسی از ایالت تنسی^{۱۱}، که در سال ۱۸۷۵ با وضع قانونی برای اولین بار اقدام به جدایی نژادی در راه‌آهن و ترن شهری کرده بود، تمام ایالت‌های جنوبی این رویه را در راه‌آهن به‌کار گرفتند (تابلوهایی از قبیل «تنها سفیدپوستان» یا «رنگین‌پوستان» رفته رفته نمایان می‌شد، ولی در حقیقت آنچه را که رایج بود و بدان عمل می‌شد تأیید می‌کردند)؛ ازدواج میان افراد از نژادهای مختلف ممنوع شد؛ حتی روابط جنسی بین چنین افرادی مجازات‌های گوناگونی را شامل می‌شد؛ در بیمارستانها، زندانها، و گورستانها جداسازی رنگین‌پوستان از سفیدپوستان، طبق مقررات مدون، اجباری اعلام شد؛ حال آنکه این جدایی در مکانهای عمومی، بیژن مسافرخانه‌ها و تماشاخانه‌ها و کتابخانه‌ها، حتی در آسانسورها و کلیساها تنها در عمل معمول بود... اما جایی که بیش از همه این رویه مورد تنفر و کینه‌توزی قرار می‌گرفت مدارس بود؛ زیرا در آنجا بود که بزرگترین موانع برای آینده سیاهپوستان در برابر آنها قد

۸) ظاهراً منظور آن است که پدر بزرگ رای‌دهنده می‌بایست مقیم و مستقر در امریکا بوده باشد. -م.

9) Louisiana

10) Jim Crow (جیم کلاگ سیاه) نام خفت‌آوری بود که به سیاهپوستان داده می‌شد. -م.

11) Tennessee

نژادگرایی

برمی‌افراشت. مبنای پیدا شدن این مانع همان شعار معروف «جدا اما برابری»ی بود که دیوان عالی کشور در سال ۱۸۹۶ در ماجرای پلسی فرگوسن^{۱۲} در میان نهاده بود.

این تبعیض نژادی خشونت راناچار با خود همراه آورد، محاکمه و اعدام سیاهپوستان در محل به وسیله مردم (لینچ^{۱۳}) بی‌نهایت زیاد شد: بیش از ۱۳۰۰ مورد در فاصله سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۱، و اکثر اوقات به دنبال ادعای دروغین زنهای سفید پوست دایر به تجاوز به آنها. این کیفیت طبیعتاً منجر به نشان دادن واکنشهای شدید از جانب سیاهپوستان شد، که مهمترین آنها شورشهای نژادی نیواورلئان^{۱۴} در سال ۱۹۰۰، استیتس‌بورو^{۱۵} در سال ۱۹۰۴، آتلانتا^{۱۶} در سال ۱۹۰۶، واسپرینگ فیلد^{۱۷} در سال ۱۹۰۸ بود.

تمامی این رویدادها همزمان با آغاز امپریالیسم امریکایی بود که وودوارد آن را «کاپیتولاسیون از راه نژادگرایی»، ولوگان^{۱۸}، نویسنده سیاهپوست، آن را «نظیر»^{۱۹} نامیده، و به طبع همراه با موفقیت مفاهیم و نظرات نژادگرایی بوده است. در همان زمانی که افکار و عقاید دلخواه چیمبرلین و لاپوژ در اروپا انتشار می‌یافت، مؤسسه‌ای به نام «خانه انجیل» اقدام به نشر کتاب «سیاهپوست، یک موجود وحشی» برای مطالعه طبقه متفکر و روشنفکر می‌کرد^{۲۰}. تقریباً در همین تاریخ، نژادگرایی زیست‌شناختی با برداشتهایی از علم مجمله‌نگاری^{۲۱} ر. ب. بین^{۲۲} و نوع خاصی از نژادگرایی امریکایی،

12) Plessy V. Ferguson 13) Lynchage.

14) New Orleans 15) Statesboro 16) Atlanta

17) Springfield 18) Logan

19) واژه عربی، به معنای نقطه حسیض، یا نقطه مقابل اوج، یا Zenith است. این واژه را سمت‌القدم یا نظیر سمت هم گفته‌اند.

20) رجوع‌شود به کتاب «سیاهپوستان امریکایی»، اثر فابر (Fabre)، چاپ پاریس، ۱۹۶۷، صفحه ۲۴.

21) Craniometrique 22) R.B.Bean

زیر پوشش حمایت از مردم قاره جدید و کنترل مهاجرت بیرون از حساب، رویه نشوونما بود. مدیسن‌گرنت^{۲۳}، نویسنده «سیر زندگی نژاد بزرگ» (۱۹۱۶)، می‌نویسد: «از آمیزش دو نژاد، نژادی پیدای می‌شود که از نظر کیفیت در مرتبه پایین و ابتدایی قرار دارد» و بنابراین باید از وقوع ازدواج‌های میان سفید و سیاه، یا سفید و هندو، یا سفید و یهودی جلوگیری کرد.

نخستین تلاش‌های مبارزاتی سیاهپوستان علیه جدایی نژادی با نام کسانی چون ب. ت. واشینگتن^{۲۴}، و. دوبوا، و م. گاروی^{۲۵} بستگی تام دارد.

بوکر واشینگتن (۱۸۵۶ - ۱۹۱۵)، که فرزند پدری سفید پوست و مادری سیاهپوست بود، برده به دنیا آمد؛ وی پیش‌خود سواد آموخت، نخستین بنیانگذار «انستیتوی تاسکیجی»^{۲۶}، متخصص آموزش فنی، بود: وجود این مؤسسه به قدری بی‌خطر به نظر می‌رسید که حتی سفیدپوستان نیز با اطمینان به جنبه غیر سیاسی و خصوصیت حرفه‌ای آن و به علت طولانی بودن دوره آموزش دسته جمعی‌اش، عنوان «تدریجی‌منش» به آن داده بودند و وجود آن را نگران کننده به حساب نمی‌آوردند.

ویلیام دوبوا (۱۸۶۸ - ۱۹۶۳)، بخصوص با این نظریه اطمینانبخش مخالف بود و، در کتابی به نام «روح مردم سیاه»، واشینگتن را به خاطر برنامه‌اش، که به عقیده او «انجیل کار و پول بود، و ظاهراً سبب فراموش کردن اهداف عالی زندگی می‌شد»، هورد نکوهش قرار داد. سیاست دوبوا بر پایه سه اصل مهم قرار گرفته بود: حق رأی، نبودن جدایی نژادی، و یکسان بودن آموزش و پرورش. وی در سال ۱۹۰۵، در محلی که مجاور آبشارهای نیاگارا در خاک کانادا بود، بیست‌ونه نفر از روشنفکران سیاهپوست را جمع کرد. اینان «جنبش نیاگارا» را پی‌ریزی کردند و دوبوا یک برنامه اعلامیه

23) Madison Grant 24) B.T.Washington

25) M.Garvey 26) Tuskegee

مانند برای آن تهیه کرد که در انقلابی بودن آن به هیچ وجه تردیدی نبود. سفیدپوستان، که از محاکمات خودسرانه و مجازات غیر قانونی اسپرینگفیلد احساس شرمساری می‌کردند و در صدد برپا کردن جشن صدمین سال تولد لینکلن بودند، از این گروه دعوت کردند تا در نیویورک به آنها ملحق شوند. در این شهر بود که در سال ۱۹۰۹ «انجمن ملی برای پیشرفت مردم رنگین پوست» پایه‌گذاری، و دوبوا به سمت مدیر انتشارات آن برگزیده شد. حوزه فعالیت این انجمن بیشتر در زمینه مسائل حقوقی بود و موفق به آن شد که در چند مورد رویه قضایی دیوان عالی کشور را تغییر دهد (از قبیل الغای شرط پدر بزرگ، الغای اقامت اجباری سیاهپوستان در محله‌های خاص، و غیره). لیکن، با همه این احوال، جدایی‌نژادی باشدت تمام به جای خود باقی بود و به سلطه خود ادامه می‌داد، در حالی که مردم سیاهپوست کشورهای متحد آمریکا متحمل چندین حادثه شدند که ماهیت آنها ایجاب می‌کرد تا مشکل سیاهپوستان صورت دیگری به خود بگیرد. این حوادث، که مسئله جدایی نژادی را حادثر و ناگوارتر جلوه‌گر ساختند، عبارت بودند از: ۱- مهاجرت جمعی به سوی شمال، و سپس غرب؛ ۲- پدیده شهرنشینی روزافزون سیاهپوستان، به نحوی که در سال ۱۹۶۰ تعداد سیاهپوستان شهرنشین بالغ بر ۱۴٫۰۰۰٫۰۰۰ بود و حال آنکه سکنه روستاها از ۱۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ تجاوز نمی‌کرد؛ ۳- جنگ جهانی اول، که به ۱۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ سیاهپوست آمریکایی نشان داد که در فرانسه هیچ نوع تبعیض نژادی وجود ندارد و «هرکس از هر نژاد و قومی که باشد می‌تواند به صورتی غیر منتظره و قابل فهم در محوطه همان قهوه‌خانه‌ای که سفیدپوستان می‌نشینند بنشیند، آزادانه به صرف نوشابه بپردازد، یا اینکه روی هر صندلی‌ای که دلش بخواهد در ترن شهری بنشیند.» شورشهای نژادی‌ای که تابستان سال ۱۹۱۹ را در بحبوحه صلح مبدل به یک «تابستان سرخ» کرد و طی آن بیش از ۸۰ سیاهپوست با لباس نظامی، بدون محاکمه و بدست اوپاش، کشته شدند، این اختلاف بین سفید و سیاه را بیش از پیش شدت

نمای‌کنونی نژادگرایی

بخشید. طبیعتاً این قبیل رویدادها با رویهٔ ویلسن^{۲۷} که مدعی بود امریکا به خاطر «نجات دنیا برای دموکراسی» دست به اسلحه برده است، مغایرت داشت؛ همچنین بحران سال ۱۹۲۹ این حقیقت تلخ را بر سیاهپوستان امریکا آشکار کرد که اگر آنها در جریان این بحران آخرین افرادی بودند که به کار گرفته شدند، در صورت بروز بیکاری نخستین کسانی خواهند بود که از کار برکنار می‌شوند. این روند زندگی بیانگر پیدایش نهضت بنیادگرایی شد که به جنبش مارکوس گاروی شهرت دارد. گاروی سیاهپوستی از مردم جامائیکا بود که توانست بهتراز هر کس دیگری احساسات سیاهپوستان را با تجدید خاطرهٔ عظمت گذشتهٔ اتیوپی^{۲۸} و تومبوکتو^{۲۹}، باشیوعای رؤیایانگیز، به هیجان درآورد. وی انجمن معروف «یونیا» را پی‌ریزی کرد و با خرید چند فروند کشتی، برای «خط کشتیرانی ستارهٔ سیاه»، رقیبی برای «خط کشتیرانی ستارهٔ سفید» ایجاد کرد و پرچم خویش را بر فراز کشتیهایش برافراشت. هدف نهایی گاروی بازگرداندن سیاهپوستان به قارهٔ افریقا بود، هر چند طرح او با عدم موفقیت روبه‌رو شد، با این حال ارزش روشن‌بینانهٔ آن هرگز به فراهوشی سپرده نشده است.

۳ - مبارزه علیه جدایی نژادی و جنبشهای سیاهپوستان. هنگام جنگ جهانی دوم، چنانچه فرانکلین روزولت^{۳۰} در سال ۱۹۴۱ با صدور فرمان شمارهٔ ۸۸۰۲ اقدام به الغای هر نوع تبعیض نژادی نکرده بود،

(۲۷) Wilson (۱۸۵۶-۱۹۲۴) بیست و هشتمین رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا-م.

28) Ethiopie

(۲۹) Tombouctou ، از شهرهای مالی-م.

(۳۰) Franklin Roosevelt (۱۸۸۲-۱۹۴۵) سی و دومین رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا-م.

بیم آن می‌رفت که قیام سیاهپوستان، به رهبری فیلیپ راندلف^{۳۱}، شهر واشینگتن را در معرض تهدید و تعرض قرار دهد؛ با وجود این، جدایی‌نژادی تنها در بعضی از شئون از میان برداشته شد؛ مثلاً صلیب سرخ آمریکا اصرار بر آن داشت که خون سیاهپوستان را در ظرفهای جداگانه‌ای نگهداری کند، و سربازان سیاه‌گاهی از اوقات شاهد آن بودند که اسرای آلمانی در همان واگن - رستورانهای غذا می‌خوردند که طبق «قوانین جیم کراو» ورود به آنها برای سیاهپوستان ممنوع بود.

تنها پس از جنگ بود که، به دنبال تردیدهای بسیار و مشکلات بیشمار، مبارزه علیه جدایی‌نژادی آغاز شد و با کندی بسیار و بهایی گراف توفیقی به دست آورد. آنچه بیش از هر چیز حصول این موفقیت را دشوار می‌نمود، ایجاد دگرگونی در طرز تفکر جمعی بود. حق برابری سیاسی با دشواری بسیار مورد قبول مردم قرار گرفت، بدین معنا که از سال ۱۹۴۶ ترومن^{۳۲}، رئیس جمهوری وقت آمریکا، کمیسیونی را مأمور این کار کرد؛ و این کمیسیون در گزارشی که ارائه کرد تقویت حقوق مدنی را توصیه کرد. در سال ۱۹۶۴، هنگام ریاست جمهوری جانسن^{۳۳} بود که کنگره آمریکا «سند حقوق مدنی» را از تصویب گذرانید. به دنبال این سند مهم، قانون ۱۹۶۵ انتشار یافت که بر طبق آن مأموریتی از جانب دولت فدرال برگزیده شدند تا در امر نامنویسی آزادانه سیاهپوستان در دفاتر انتخاباتی نظارت داشته باشند. در همین دفاتر بود که پیش از آن، تبعیضات و نارواییهایی علیه سیاهان صورت می‌گرفت؛ مثلاً، در سال ۱۹۶۸ از ۳۰۰۰۰۰ سیاهپوست انتخاب‌کننده در ایالات جنوبی ۳۱۰۰۰۰۰

31) Philip Randolph

32) Truman (1884-1972) سی‌وسومین رئیس جمهور کشورهای متحد آمریکا. م.

33) Johnson (1908 - 1973) سی و ششمین رئیس جمهور کشورهای متحد آمریکا. م.

نفر، یعنی ۶۲ درصد از کل آنها، موفق به نامنویسی شدند، در صورتی که در سال ۱۹۶۰ تعداد آنهایی که نتوانستند نامنویسی کنند به ۳۵۰۰۰ نفر می‌رسید.

اهمیت این مسئله، بخصوص، در مورد مدارس آشکار می‌شد. یک رأی دیوان عالی کشور، که از تاریخ هفتم ماه مه ۱۹۵۴ صادر شده بود، با تأیید این مطلب «که نحوه‌های آموزش و پرورش جداگانه عمیقاً با هم نابرابرند»، رویه قضایی بعد از سال ۱۸۹۶ را بکلی دگرگون می‌ساخت. البته به کار بستن این اصل خالی از اشکال نبود، زیرا دولت فدرال ناچار شد برای مقابله با سرسختی فاوبوس^{۳۴}، فرماندار لینتل راک^{۳۵}، که نمی‌خواست نه نفر از کودکان سیاهپوست را به دبیرستان مرکزی شهر راه دهد، به آن شهر نیروی نظامی بفرستد. از آن گذشته، ورود جیمز مردیث^{۳۶} به دانشگاه میسی‌سی‌پی در سال ۱۹۶۲ شورش را به دنبال داشت که دوفرگشته برجای گذاشت. به‌طور کلی، در سایر شئون نیز پیشرفت‌های محسوسی حاصل شده است. در واشینگتن این تداخل نژادی به حداعلای خود رسید، بدین‌معنا که در سال ۱۹۷۰ از ۷۵۶٫۰۰۰ سکنه این شهر بیش از ۵۳۷٫۰۰۰ نفر، یعنی ۷۱ درصد از آنها را سیاهپوستان تشکیل می‌داده‌اند؛ تابلوهای نمایانگر جدایی نژادی بتدریج از میان می‌روند؛ ولی در مورد مسکن، کار هنوز در مرحله استثنایی یا بهتر بگوییم منحصر به موارد انفرادی است.

تمام این موفقیتها آسان به‌دست نیامده‌اند؛ چه بسیار اشکها و خونها که در این راه ریخته شده است. کسب برابری حاصل مبارزات سرسختانه چند سازمان سیاه بوده که به سه شکل اصلی به فعالیت پرداخته‌اند:

اول- «انجمن ملی برای پیشرفت مردم رنگین‌پوست» که به‌صورت یک جنبش بسیار معتدل قدم به‌میان گذاشت و هدفش حصول انقلاب از راه قانون است. این انجمن، بیش از هرچیز، حافظ منافع طبقه

34) Faubus

35) Little Rock.

36) James Merdith.

نژادگرایی

بورژوازی سیاهپوست می‌باشد، انجمن با آنکه پایگاه توده‌ای یا مردمی ندارد، ولی نقش مهمی در الغای جدایی نژادی در مدارس ایفا کرد؛ به طوری که قانون ۱۹۵۴ را می‌توان حاصل فعالیتهای آن دانست. با تمام احوال، مبارزات این جنبش، که می‌بایست در محدوده مقررات حقوقی و رعایت جوانب قانون صورت گیرد، رفته رفته رویه‌ای افراطی به خود گرفت، و به طوری که لویی لوماکس^{۳۷} می‌نویسد، «حوادث جدید ایمان ما را نسبت به پیروی از قانون، به عنوان یک وسیله رسیدن به هدف، متزلزل کرده است.»

دوم - «شعار آزادی هم‌اکنون»^{۳۸} که از جانب طرفداران یک امتزاج فوری و کامل سیاه و سفید اعلام می‌شود. عنوان کتاب مارتین لوتر کینگ^{۳۹}، «چرا نمی‌توانیم صبر کنیم؟»، کاملاً بیانگر این طرز تفکر است. ترجمه فرانسوی این کتاب، که زیر عنوان «انقلاب بدون خشونت» انتشار یافته است، در قبال این عیب که تغییر شکلی در عنوان اصلی وارد آورده، این حسن را دارد که یکی دیگر از خصوصیات جنبش را آشکار ساخته است: طرد کردن زور و خشونت، لااقل در وهله نخستین. در سال ۱۹۵۵، در شهر مونتگمری^{۴۰}، به دنبال نزاعی که بر سر یک جای رزرو شده برای سفید پوستان در اتوبوس رخ داد، تحریم مسالمت‌آمیز شرکت اتوبوسرانی پیش آمد و منجر به پیروزی سیاهپوستان شد. همین حادثه بود که منجر به شهرت کشیش ۲۷ ساله‌ای به نام مارتین لوتر کینگ شد که خود را شاگرد گاندی^{۴۱}، یعنی رهبر مکتب عدم خشونت، می‌دانست. مارتین دانشجویمان جوان

37) Louis Lomax 38) Freedom nowe

39) Martin Luther King (۱۹۲۹-۱۹۶۸) کشیش سیاهپوست آمریکایی در راه برابری حقوق سیاهپوستان به مبارزات وسیعی دست زد، در سال ۱۹۶۴ موفق به دریافت جایزه نوبل برای صلح شد، و در سال ۱۹۶۸ بر اثر سوء قصد کشته شد. م.

40) Montgomery

41) Gandhi (۱۸۶۹-۱۹۴۸) رهبر مبارزات استقلال طلبانه هند. م.

نمای کنونی نژادگرایی

را در سازمانی به نام «کمیته هماهنگی عدم خشونت وابسته به دانشجویان»، که متداولاً به آن «سنیک»^{۴۲} می‌گویند، گردآورد. در سال ۱۹۴۲، «کنگره برابری نژادی» از جانب شخصی به نام هاوزر^{۴۳} بنیانگذاری و سپس به وسیلهٔ جیمز فارمر^{۴۴} دنبال شد. این مرد نیز طرفدار به کار بستن روشهای مسالمت‌آمیز برای پیش‌بردن مقصود بود، که از جمله آنها اشغال اماکن ممنوعه برای سیاهپوستان، هتل رستورانها، استخرها، مغازه‌ها، تماشاخانه‌ها، و امثال اینها، از راه نشستن روی زمین و به راه انداختن گروههای «راهپیمایان آزادی» بود که کمک زیادی به سیاهپوستان در مبارزه با نژادگرایی، الغای جدایی نژادی متداول در وسایل نقلیه، و نامنویسی در لیستهای انتخاباتی کرد. ولی از این تاریخ (۱۹۶۱) خشونت قدم به میان گذاشت: در سال ۱۹۶۴، سه سفید پوست که در منطقهٔ میسی‌سی‌پی آزادانه مشغول مسافرت بودند به قتل رسیدند، در همین زمان، چهار دختر خردسال در جریان پرتاب بمب به یک کلیسا در بیرمنگام^{۴۵} (آلاباما) جان باختند. تابستان سال ۱۹۶۴ شاهد آن بود که محلهٔ سیاهپوست نشین هارلم^{۴۶} در نیویورک به آتش و خون کشیده شد، و در سال ۱۹۶۵ شورشهای واتز^{۴۷} در لوس‌آنجلس به درجه‌ای از خشونت و قساوت رسید که کمتر در کینه‌توزیهای نژادی نظیر آن دیده شده بود. این رویدادها شاید مؤید این نکته باشد که از بعضی جهات رویهٔ تازهٔ لوتر کینگ خود جنبهٔ افراطی داشته است. کینگ در چهارم آوریل ۱۹۶۸ در شهر ممفیس^{۴۸} (تسی) به ضرب گلوله به قتل رسید. ناگفته نماند که در سال ۱۹۶۶ استکلی کارمایکل^{۴۹} بجای او در راس «سنیک» قرار گرفت؛ او همان کسی است که شعار «نیروی سیاه»^{۵۰} را ابداع کرده بود.

سوم - در واقع، گرایش دیگری، که خوشونتبارتر، تجزیه-

42) Snick 43) Hauser 44) James Farmer

45) Birmingham 46) Harlem 47) Watts

48) Memphis 49) Stockely Carmichael

50) Black Power

طلبتر، و ملیتر است، نیز وجود دارد که از لحاظ تاریخی در خط جنبش گاروی قرار می‌گیرد؛ و آن جنبش «مسلمانان سیاه»^{۵۱} است. هر چند این جنبش با نام دروعلی^{۵۲} در سال ۱۹۳۰ روی کار آمده بود، لیکن کوششهای علیجاه محمد^{۵۳} بعد از جنگ جهانی دوم سبب شهرت آن شد. پیروان این جنبش به جای اینکه به دنبال برابریهای موهوم خود را به این در یا آن در بزنند، یا اینکه در پی یگانگی یا امتزاج تمام و کمال با سفید پوستان به مبارزه بپردازند، ترجیح داده‌اند که به فکر اتحاد و اتفاق با خود برآیند: روی این اصل، حل مشکل از نظر آنان این نیست که به این امتزاج غیر ممکن بیندیشند، بلکه در آن است که قسمتی از خاک امریکا را به خود اختصاص دهند و جمهوری مستقل سیاهپوستی به وجود آورند. این پندار، که در آغاز از مالکولم دهم^{۵۴} تراوش کرد، منجر به نوعی نژادگرایی متقابل شد. زیرا هم او خطاب به لوماکس می‌گوید: «یگانگی سیاه و سفید امکانپذیر نیست، زیرا لازمه آن این است که هر دو نژاد برابر باشند، و این درست نیست. انسان سفید پوست طبیعتاً یک شیطان است و باید از میان برداشته شود، در عوض انسان سیاهپوست باید وارث زمین شود، آن را به زیر سلطه خود در آورد، و موقعیتی را کسب کند که در قرون پیش دارا بود یعنی همان دورانی که شیطانهای سفید چهار دست و پا در غارهای اروپا می‌خزیدند (!!!...)». این مرد در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۶۵، هنگام تشکیل یکی از اجتماعات «سازمان اتحاد افرو - امریکن»^{۵۵} در یکی از سالنهای محله هارلم، به قتل رسید. سازمان مزبور را خود او، پس از طرد شدن از جنبش «مسلمانان سیاه» به وسیله علیجاه محمد در پایان سال ۱۹۶۳، بنیاد نهاده بود.

51) Black Muslims

52) Drew Ali

53) Eligah Mohammad، از رهبران مسلمانان کشورهای متحد امریکا - م.
54) Malcom X (1925-1965) معروف به مالکولم کوچک، دولت‌مد مسلمان
امریکایی و از رهبران جنبش «مسلمانان سیاه» - م.

55) Afro - Americaine

نمای‌کنونی نژادگرایی

سازمان دیگری به‌نام «پلنگهای سیاه»^{۵۶} در سال ۱۹۶۶ در کالیفرنیا تأسیس شد که ستایشگر مائوتسه‌تونگ^{۵۷}، فیدل کاسترو^{۵۸}، و چه‌گوارا^{۵۹} است و تاکتیک کار آن به‌سئوه آوردن مقامات کشوری و پلیس از راه توسل به شیوه‌های چریک شهری می‌باشد و روی این اصل می‌کوشد تا از راه خشونت مشکل نژادگرایی را بگشاید. عده‌ای دیگر، که بیشتر آنها را روشنفکران تشکیل می‌دهند، به نوعی از مارکسیسم توسل جستند که، بویژه از جانب شخصی به نام مارکوزه^{۶۰}، به‌زعم خویش، مورد تجدید نظر و اصلاح قرار گرفته بود. از جمله این روشنفکران یکی هم آنجلا دیویس^{۶۱} بود که در سال ۱۹۷۰ متهم به همدستی و مشارکت در قتل یک نفر از دادرسان کالیفرنیا شد.

مختصر آنکه هیچ‌کس نمی‌تواند سرانجام جنبشهای مساوات-طلبانه سیاهان امریکا را پیشبینی کند، ولی شگفتی در اینجا است که رویدادهای تازه‌ای در این زمینه رخ نمی‌دهد، زیرا، با آنکه مشکل نژادی مانند جراحی بر پیکر امریکا باقی است، شاید بتوان گفت در زمان حاضر اگرچه این جراحی زخم‌بندی شده‌است، لیکن دور از آن است که کاملاً درمان یافته باشد.

دلیل این کیفیت این است که در ۳ نوامبر ۱۹۷۹، در شهر گرینبر-بورو^{۶۲} در کارولینای شمالی، چهار نفر از مخالفان نژادگرایی در جریان تظاهراتی از جانب اعضاء گروه کوکلوکس کلان به قتل رسیدند که قاتلین آنها سال بعد از جانب دادگاه تبرئه شدند. در روزهای ۱۷ و ۱۸ ماه مه ۱۹۸۰، شورشهای خشونتباری در میامی^{۶۳} فلوریدا، به دنبال

56) Black Panthers

۵۷) Mao Tse - tung (۱۸۹۳-۱۹۷۶ رهبر انقلاب چین-م.)

۵۸) Fidel Castro (۱۹۲۷ -) رهبر انقلاب کوبا-م.)

۵۹) Che Guevara (۱۹۲۸ - ۱۹۷۶) پزشک و سیاستمدار آرژانتینی

۶۰) واز فعالان انقلاب کوبا-م.)

60) Marcuse

61) Angela Davis

62) Greensboro

63) Miami

حکم برائت چهار پلیس سفید پوست که متهم به کتک زدن يك سیاهپوست تا سر حد مرگ بودند، روی داد. گناه سیاهپوست مزبور این بود که مرتکب يك خلاف فرضی در امر رانندگی شده بود. این شورشها منجر به مرگ ۱۵ نفر و زخمی شدن بیش از ۲۰۰ نفر شد. در اکتبر سال ۱۹۸۳، بنابر رأیی که از سنای امریکاصادر شد، تصمیم برآن اتخاذ شد که از سال ۱۹۸۶ به بعد زاد روز لوترکینگ روز جشن به شمار آید.

۴ - «آپارتاید» در افریقای جنوبی

در همان حال که در امریکا «قوانین جیم کلاخ سیاه» یکی پس از دیگری از میان رفته بودند، برابری میان سفید و سیاه از نظر حقوقی برقرار شده، و تنها مبارزه برای از میان برداشتن جدایی نژادی عملی در جریان بود، در افریقای جنوبی همین جدایی نژادی از نظر حقوقی در سال ۱۹۴۸ در صحنه پدیدار، و زیر عنوان «آپارتاید» تقویت می شد.

۱ - عناصر قومی. این عناصر را به چهار گروه می توان تقسیم کرد: اول، سفید پوستان (حدود ۴۸۰۰۰۰۰ نفر)، یعنی ۱۴٫۸ درصد از کل جمعیت، که متشکل است از انگلیسیها، هلندیها (شامل بوئرهای^{۶۴} یا آفریکانرها^{۶۵} که به زبان آفریکان^{۶۶}، یعنی زبانی که مشتق از هلندی است، سخن می گویند)، و اخلاف هوگنوها^{۶۷} فرانسوی مهاجر. دوم، رنگین پوستان یا دو رگه ها که حاصل اختلاط سفید پوستان با سکنه اهل مالزی یا هوتانتوهای می باشند که در خدمت سفیدپوستان بودند (حدود ۲۸۳۰۰۰۰ نفر). این عده بیشتر ساکن کاپ^{۶۸}

64) Boers 65) Afrikaners 66) Afrikaans

۶۷) Huguenots، نامی است که کاتولیکهای فرانسوی به پروتستانهای آن کشور داده اند. م.

۶۸) Cap ایالتی در افریقای جنوبی. م.

هستند، در صورتی که منطقهٔ ناتال^{۶۹} بیشتر محل سکونت گروه سوم، یعنی هندیها، است (حدود ۱۹۰۰۰۰ نفر). گروه اخیر در طول قرن نوزدهم به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند. چهارم، و سرانجام، می‌رسیم به سیاهپوستان که تعدادشان بالغ بر ۲۴۰۰۰۰۰۰ نفر است. این عده که در ابتدا «کافر» و سپس، به زبان انگلیسی، «بومی^{۷۰}» و، به زبان آفریکان، طبیعی^{۷۱}، یعنی محلی، خوانده‌شدند پرشمارترین سکنه محسوب می‌شوند (این آمار مربوط به سال ۱۹۸۴ می‌باشد).

بومیهای راستین که، بنا به گفته آفریکانرها، هوتانتوها و بوشمنها^{۷۲} (یا بوشیمانها^{۷۳}) هستند، و تقریباً تمامی آنها از میان رفته‌اند، سیاهپوست نبوده‌اند. سیاهپوستان خود مایلند نام افریقایی به‌آنها اطلاق شود، لیکن، این واژه از جانب بوئرها برای نامگذاری خودشان به‌کار گرفته شده است. روی این‌اصل، نام رسمی سیاهپوستان را بانتو^{۷۴} گذاشته‌اند (واژه‌ای که در زبانهای سیاهان افریقایی جنوبی به معنای «آدم» (یا انسان) آمده است). این سیاهپوستان تقریباً به سه گروه تقسیم شده‌اند و در سرزمینهای خاص بانتوها یا در مناطق سفید پوست‌نشین، به‌عنوان کارگر کشاورزی، یا در شهرهای اروپایی زندگی می‌کنند. این کیفیت نوعی ساختار نژادی موزاییک ماندی را تشکیل داده، که بسیار پیچیده و درهم آمیخته است؛ از آن‌گذشته، سفیدپوستان که در افریقایی جنوبی مستقر شده‌اند، و یک‌پنجم جمعیت این ناحیه را تشکیل می‌دهند، همانند سیاهپوستان خود را در کشور خویش متوطن می‌دانند و هیچ‌وقت تصور ترک آن را هم به خاطر راه نمی‌دهند.

سیاستی که دربارهٔ سیاهپوستان اعمال شده، ثمرهٔ نوعی تفاهمهای کم و بیش نامعلوم بود، بدین معنا که مشکلات تا جنگ جهانی دوم فوریتی

۶۹) Natal، ایالتی در افریقایی جنوبی - م.

70) Native 71) Naturelle 72) Bushmen

73) Bouschimans 74) Bantou

از خود نشان نمی‌داند، زیرا شمار سیاهپوستان شهرنشین اندک بود و هر چند که در عمل جدایی نژادی وجود داشت، اما این واقعیت در قوانین و مقررات بازتابی نداشت. موفقیت حزب ملی‌گرا در سال ۱۹۴۸ ظاهراً به علت نگرانی روزافزونی بود که سفیدپوستان در برابر افزایش دائمی شمار سیاهپوستان در شهرها بدان دچار شده بودند. از این تاریخ بود که، درست برخلاف تحولی که در سایر نقاط دنیا جریان داشت، سیاستی تحت عنوان «آپارتاید» به وسیله دولت دکتر مالان^{۷۵} به مورد اجرا درآمد. این سیاست با سماجت تمام از جانب جانشینان مالان، از قبیل استریجدم^{۷۶}، دکتر وروارد^{۷۷}، و فورستر^{۷۸} دنبال شد؛ و تمام این دولتمردان کوشیدند تا واژه «آپارتاید» را به «توسعه، یا تحول، یا پیشرفت مجزا»، و نه «جدایی نژادی» تعبیر کنند؛ در حالی که معنای صریح و قاطع این واژه «کنار گذاشتن، یا جدا کردن» است، و نه «تحول یا توسعه، یا پیشرفت»، «آپارتاید» تنها مجوزی بود که می‌شد با آن به وضعیت زمان بسیار قدیم، که در جریان آن سفیدپوستان و غیر سفید پوستان جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند، بازگشت کرد. به فرض آنکه اعمال این سیاست منجر به آن می‌شد که سرزمین افریقای جنوبی دچار تجزیه شود، از نظر حزب ملی‌گرا این راه حلی بود که از نظر اخلاقی و منطقی قابل سرزنش به نظر نمی‌رسید. (توجه به این نکته جالب توجه است که این راه حل همان خواسته‌ای است که سیاهپوستان افراطی در امریکا از راه مبارزه خواهان رسیدن به آن هستند، در صورتی که در اینجا بنا به دلایل متضاد از جانب خود سفید پوستان پیشنهاد می‌شود.) منتهای مراتب، عملی کردن آن از لحاظ سیاسی غیر میسر است، زیرا اقتصاد سفید پوستان در درجات بالا به نیروی کار مردم غیر اروپایی متکی است. با این وصف، بخوبی آشکار است که هدف اصلی

75) Malan 76) Strijdam

77) Verwoerd

78) Vorster

نمای‌کنونی نژادگرایی

سیاست «آپارتاید»، حتی به گفته رهبران افریقای جنوبی، این است که سلطه سفید پوستان در آنجا ادامه پیدا کند. وروارد، نخست‌وزیر افریقای جنوبی، در سال ۱۹۶۳ اظهار داشته است: «کافی نیست که سفیدپوستان راهنمایی کنند یا اینکه «اداره کشور» را به دست گیرند، بلکه باید سلطه داشته باشند، در مقام برتر قرار گیرند... اگر ما بپذیریم که خواسته ملت آن است که سفیدپوستان بتوانند با حفظ سلطه خویش به دفاع از خود ادامه دهند... می‌گوییم که این خواسته زمانی تحقق‌پذیر خواهد بود که هر یک از نژادها به‌طور جداگانه به توسعه و تکامل خویش بپردازد.»

۴ - اجرای سیاست «آپارتاید» با به‌کارگیری برخی تدابیر بازدارنده یا فشار آور همراه بوده است. به‌همین منظور، در سال ۱۹۵۰ قانونی زیر عنوان «قانون از میان برداشتن کمونیسم» از تصویب گذشت که تعبیر و تفسیر آن دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد، و موجب آن شد تا هر نوع تظاهر مسالمت‌آمیز، یا هر نوع نافرمانی مدنی (غیر سیاسی)، مورد سرکوبی شدید قرار گیرد؛ و این سرکوبی شامل غیر اروپاییانی می‌شد «که با دست زدن به تحریکات به منظور ایجاد ناآرامی و اغتشاش در صدد ایجاد تغییراتی در روند سیاسی، صنعتی، اجتماعی، یا اقتصادی اتحادیه^{۷۹} برآیند.»؛ قانون دیگر، «قانون خرابکاری» بود که در ژوئن سال ۱۹۶۲ به اجرا درآمد و به موجب آن خرابکاری به‌منظورهای سیاسی جرم تازه‌ای در زمره جرایم بزرگ محسوب شد. این قوانین و نظایر آن بودند که اشخاصی مثل آلبرت لوتولی^{۸۰}، برنده جایزه صلح نوبل و دردان دیگری چون نوکوه^{۸۱} و دانکن^{۸۲} و بسیاری دیگر، را وادار به سکوت کرد.

۷۹) Union، منظور «اتحادیه افریقای جنوبی» است؛ نامی که این کشور تا پیش از جدایی از کشورهای مشترک‌المنافع و اعلام جمهوری برخوردار داشت. -م.
80) Albert luthuli 81) Nokwe 82) Duncan

نژادگرایی

در سال ۱۹۴۹، «قانون منع ازدواج‌های مختلط» پیوند زناشویی میان نژادهای گوناگون را ممنوع می‌کرد. لیکن اگر در نظربیاوریم که در سال ۱۹۴۶ از ۲۸۰۰۰ ازدواج میان سفیدپوستان تنها ۷۵ مورد زناشویی مختلط به ثبت رسیده است، بیهوده بودن چنین قانونی بهتر آشکار می‌شود. «قوانین اعمال خلاف اخلاق»، که یکی در سال ۱۹۵۰ و دیگری در سال ۱۹۷۵ به تصویب رسید، روابط جنسی میان افراد نژادهای مختلف را ممنوع اعلام می‌کرد. از همه مهمتر این که جدایی نژادی در زمینه آموزش و پرورش عمومی نیز به کار گرفته شد؛ و استدلال این بود که تعلیم و تربیت باید بنا بر استعداد ویژه هر نژاد صورت گیرد. این مطلب موضوع «قانون آموزشی بانثو» است که در سال ۱۹۵۳ به تصویب رسید. در سال ۱۹۵۹، «قانون آموزش دانشگاهی» نامنویسی دانشجویان غیر سفیدپوست را در دانشگاههایی که تا آن زمان برای تمامی نژادها آزاد بود ممنوع اعلام کرد.

به تمام این قوانین باید قانونی را افزود که در سال ۱۹۵۰ درباره مناطق تجمع منتشر شد. به موجب «قانون مناطق تجمع»، عده‌ای از اهالی، بنا بر وابستگی آنها به نژادهای مشخص، باید اجباراً در برخی از نواحی جغرافیایی معین سکونت کنند و دولت اختیار آن را دارد که، «حتی با توسل به زور»، افریقاییها، هندیها، و حتی افراد دو رگه را از مراکز شهرها و محله‌های مخصوص کسب و کاری که اختصاص به سفیدپوستان دارد دور کند. برقرار کردن «دفترچه مراجعه» برای هر فرد غیر سفید به منزله نوعی گذرنامه داخلی است؛ این رسم جایگزین روال سابق مبنی برداشتن «برگ عبور» است که سبب شد تا لوتولی‌فریادهای حاکی از تحقیر را سردهد. دفترچه‌مورد بحث به‌مأمورین دولت اجازه می‌دهد تا در هر لحظه‌ای که بخواهند هر فرد رنگین‌پوستی را مورد بازرسی قرار دهند. هنگامی‌به‌ماهیت تفتیش—گرانه این دفترچه پی‌می‌بریم که بر ما معلوم شود بین سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۰ بیش از ۳۵۰۰۰۰۰ حکم محکومیت در مورد کسانی صادر شده است که مرتکب جرایمی درباره برگهای عبور شده‌اند. در اینجا،

باید این نکته را افزود که در سال‌قضایی ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴ به ۵۰۰۰۰۰ دادرسی برمی‌خوریم که موضوع آنها تخلف از مقررات «قانون برگ عبور» بوده است. سرانجام، تصمیم براین که آموزش زبان آفریکان [زبان بوئرها] در تعلیمات دبیرستانی اجباری شود منجر به شورشهای سووتو^{۸۳} شد که ۱۷۶ نفر کشته، از جمله دوسفید پوست برجای گذاشت (از ۱۶ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۷۶). در ژوئن سال ۱۹۸۰، چهارمین سالروز شورش جوانان سیاهپوست سووتو خود موجب شورشهای بد فرجامی شد که طی آن در شهر کاپ ۶۰ نفر جان خود را از دست دادند و از خصوصیات آن این بود که، در این شورش، دو رگه‌ها با سیاهپوستان همراه شدند، مجموع این تدابیر جدایی طلبانه همراه بود با ایجاد بانتوستان^{۸۴} (یا «سرزمین میهنی»)، یعنی مناطقی که در داخل آنها سیاهپوستان مجزا شده از سفیدپوستان از حقوق سیاسی خویش به‌طور تمام و کمال برخوردار خواهند بود. نخستین بانتوستان به نام ترانسکای^{۸۵} در سال ۱۹۶۳ به‌وجود آمد، و در سال ۱۹۷۶ با موافقت دولت پرتوریا^{۸۶} استقلال خود را به‌دست آورد؛ اما این استقلال از جانب هیچ‌یک از کشورهای دنیا به رسمیت شناخته نشد، و مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز این رویداد را نادیده تلقی کرده است. یک «سرزمین میهنی» دیگر بوفوتاتسوانا^{۸۷} نامیده می‌شود که در تاریخ ششم دسامبر ۱۹۷۷ به استقلال رسیده است؛ ولی باید یادآور شد که از اوت ۱۹۷۶ شش نفر از رؤسای «سرزمینهای میهنی» از پذیرفتن چنین استقلالی سر باز زدند، زیرا آن را نوعی ریشخند به حساب می‌آورند.

۳ - نتایج سیاست «آپارتاید». هر چند رهبران سفیدپوست افریقای جنوبی مدعی حسن نیت خویش باشند و براین ادعا پافشاری کنند

83) Soweto

84) Bantoustan

85) Transkei

86) Pretoria، مرکز سیاسی افریقای جنوبی - م.

87) Bophutswana

که جز خیر و صلاح سیاهپوستان منظور دیگری در مد نظرشان نیست، ناگزیر به پذیرفتن این واقعیت هستیم که سیاست آنها مبتنی بر این اعتقاد عمیق است که نژاد سفید از برتری غیر قابل بحثی برخوردار است، و اینکه سیاهپوستان آفریقا به شدت با این عقیده و سیاست دشمنی می‌ورزند.

باید گفت تعداد سفید پوستانی که معتقد به الغای تمام و کمال «آپارتاید» هستند بسیار نادرند. با این حال، می‌توان از رمان آلن پیتون^{۸۸}، «مویه کن سرزمین محبوب من»، نام برد که به‌زبانهای بسیاری ترجمه شد و شهرت زیادی به‌دست آورد. کلیسای اصلاح‌شدهٔ هلندی، که پیروان آن را در اصل بومیهای هلندی تبار تشکیل می‌دهند، یگانه کلیسا یا فرقه‌ای است که سیاست جدایی نژادی را پذیرا شده است. سوای این کلیسا سایر کلیساها و فرقه‌های دینی مسیحیت، بدون استثنا، سیاست «آپارتاید» را مردود دانسته‌اند. کلیسای انگلیکان، خواه از طریق اظهارات شخصی اسقفهای ژوهانسبورگ یا کاپ، و خواه از طریق تمهیدات همه‌جانبه‌ای که در قلمرو دینی خویش معمول داشته است، در این باب راه و رسم صریح و قاطعی در پیش گرفته است؛ مثلاً در سال ۱۹۵۷ چنین اظهار نظر می‌کند: «آپارتاید»، تحت هر عنوانی که باشد، شیوه خطا کارانه‌ای است که از بدی الهام می‌گیرد. «فرقه‌ها و ادیان دیگر، مانند متدیست^{۸۹}ها، کنگرگاسیونالیست^{۹۰}ها، پرسبیتری^{۹۱}ها، باتیست^{۹۲}ها، نیز به نوبهٔ خویش مخالفت خود را با «آپارتاید» صراحتاً اعلام داشته‌اند. درباب خطر کلیسای رومی [کاتولیک] بارها این خطر از جانب عاملان کلیسای اصلاح‌شدهٔ هلندی هشدار داده شده است، و حتی بعضی از کشیشان این فرقه پیشنهاد کرده‌اند تا ورود به جمهوری آفریقای جنوبی برای هر کاتولیکی ممنوع اعلام شود... دلیل این

88) Alan Paton

89) Methodiste

90) Congregationnaliste

91) Presbyterienne

92) Baptiste

نمای کنونی نژادگرایی

مخالفت این است که سلسله مراتب کلیسای کاتولیک رومی در واقع موضوع خصومت آمیزی نسبت به «آپارتاید» اتخاذ کرده است و حوزه اسقفی آن در افریقای جنوبی در سال ۱۹۵۲ در این مورد چنین اظهار نظر کرده بود: «آپارتاید مخالف با حقوق انسانهاست.» گذشته از این، اسقف اعظم کاتولیک کاپ با «آپارتاید» مخالفت می‌ورزید و خود پاپ نیز یک نفر از افراد قبایل زولو^{۹۳} را به عنوان اسقف حوزه اسقفیه تازه‌ای از ایالت ناتال برگزید. در تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۷۷، پاپ پل ششم^{۹۴}، در خطبه‌ای که به نام اسقفهای افریقایی ایراد کرد، به وضع ناهنجار جدایی نژادی ایراد گرفت و گفت «این تبعیضات زخمهایی هستند که همچنان برپیکر افریقا باقی مانده‌اند.»

در زمینه بین‌المللی، سیاست «آپارتاید»، پس از تیربارانهای شارپ‌ویل^{۹۵} و لانگا^{۹۶} باعث شد که «اتحادیه افریقای جنوبی» از کشورهای مشترک‌المنافع جدا شود و در ماه مه ۱۹۶۱ اعلام جمهوری کند. باید یادآور شد که سیاست «آپارتاید» از دیدگاه جامعه بین‌المللی نقض آشکار اصول منشور ملل متحد به شمار می‌آید. هر چند حکومت افریقای جنوبی سازمان ملل متحد را صاحب‌صلاحیت در این خصوص نمی‌داند، لیکن باید یادآور شد که مجمع عمومی این سازمان مرتباً مسئله «آپارتاید» را به میان می‌کشد، دولت پرتوریا را متوجه تکالیف خود می‌کند، از دول عضو سازمان می‌خواهد تا علیه این حکومت تدابیر لازم را اتخاذ کنند، و از همه مهمتر آنکه روابط بازرگانی و سیاسی خویش را با افریقای جنوبی قطع کنند. برای این که چهره واقعی نژادگرایی افریقای جنوبی روشن شود، بهتر آن است که جملاتی از نامه مورخ ۱۲ فوریه ۱۹۵۴ دکتر مالان را، که به یک کشیش امریکایی نگاشته است، از نظر بگذرانیم؛

93) Zoulou

94) Paul VI پاپ از سال ۱۹۶۳-م.

95) Sharpeville

96) Langa

نژادگرایی

وی می‌نویسد: «اختلاف رنگ پوست چیزی جز تجلی ظاهری تناقض موجود میان دو نحوهٔ زندگی غیر قابل سازش با هم نیست، یعنی میان توحش و تمدن، میان شرک و مسیحیت... در آغاز، اختلاف همین بود و، در مجموع، حالا نیز همین است.»

۳ - نماهای دیگر نژادگرایی

فرانسه، به عنوان يك ملت، نژادگراتر از دیگران نیست، بلکه بیشک اندکی کمتر از دیگران این خصوصیت را داراست. اگر فرانسه مردی چون گوینو را به دنیا عرضه کرده، در عوض بردگی را ملغی کرده، یهودیان را آزاد ساخته، سیاهپوستان را در مرتبهٔ برابر با سفیدپوستان قرار داده، در ماجرای دریفوس^{۹۷}، بیش از امریکا، بد خاطر عدالت از خود شور و اشتیاق نشان داده، به استعمار زدایی وسیع و تفاهم‌آمیز دست زده، و در مقام مقایسه با سایر کشورهای غربی به کشورهای توسعه نیافته بیش از دیگران کمک کرده است. فرانسویها نیز ممکن است نژادگرا باشند، ولی این گرایش بیش از ملت‌های دیگر نیست، ولی به‌طور قطع کمتر هم نیست؛ حضور کارگران مهاجر در فرانسه، بویژه، موجب پیدایش زندقیهای تعاونی سخت و ناگواری برای فرانسویها شده است، و این کیفیت تا آنجا منشاء اثر بوده که حتی زمانی باعث شد تا سخن از نژادگرایی ضد عرب به میان آورد (بخصوص هنگام بروز واکنشهایی که پس از قتل يك رانندهٔ اتوبوس از جانب يك بیمار روانی الجزایری در تابستان ۱۹۷۳ در ماری روی داد). در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۸۳، در کورنوو^{۹۸} در يك مجتمع ساختمانی بزرگ، کودکی به نام توفیق - عوعانس^{۹۹} بد قتل رسید؛ و در ماه نوامبر همان سال، يك جوان

۹۷) Alfred Dreyfus (۱۸۵۹-۱۹۳۵) افسر فرانسوی: محاکمه‌وی به جرم جاسوسی سروصدای زیادی به پا کردند.

۹۸) Courneuve یکی از محله‌های حومهٔ پاریس - م.

99) Toufik Ouannes

الجزایری در قرن بوردو - و نتمیل^{۱۰۰} کشته شد و از پنجره به بیرون پرتاب شد. درست است که این نژادگرایی وجود دارد، لیکن عمومیت ندارد و مرتبط با کیفیات اقتصادی و حرفه‌ای است، که بعداً آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

از مدتها پیش، در فرانسه، گروهی از مردم خواستار آن بودند که قوانینی در جهت سرکوب کردن نژادگرایی وضع شود. بدون شك، قانون اساسی سال ۱۹۴۶ در مقدمه خود، در آنجا که حقوق فرد مطرح است، فرق گذاشتن میان نژادها، عقاید، و ادیان را مردود می‌شمارد، و قانون اساسی ۱۹۵۸ به این مفاهیم استناد می‌جوید؛ لیکن همه آنها کلیاتی بودند که جنبه انتزاعی داشتند؛ البته «قانون مارشانو»^{۱۰۱} (در واقع فرمان مورخ ۲ آوریل ۱۹۳۹) در باره منع تحقیر یا اهانت‌های نژادی وجود داشت، ولی این قانون شامل نقصهای آشکاری بود که نمی‌توانست وافی به مقصود باشد؛ از آن گذشته، فرانسه در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۱ به معاهده بین‌المللی درباره رفع هر نوع جدایی نژادی، که از جانب سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۶ تدوین شده بود، ملحق شده بود؛ لیکن تمام اینها سلاحهای کافی را برای مقابله با این پدیده نامطلوب فراهم نمی‌کرد. رویدادهایی از قبیل تحقیر و اهانت، تبعیضهای گوناگون، یا خودداری از پذیرایی سیاهپوستان در يك قهوه‌خانه کارتیبه لاتن^{۱۰۲} و امثال آن پیش می‌آمد که جراید آنها را منعکس می‌نمودند. سرانجام، متن روشنی که از نظر سیاق نگارش بسیار خوب تهیه شده بود و نتیجه همکاری ستایش‌آمیز مجلس و دولت وقت بود انتشار یافت: منظور قانون اول ژوئیه ۱۹۷۲ «مربوط به مبارزه با نژادگرایی» است. این قانون، خاصه، به هرانجمن یا مؤسسه‌ای که با نژادگرایی مبارزه می‌کند اجازه می‌دهد تا از همان حقوقی استفاده کند که به مدعی خصوصی در جرایم نژادی تفویض شده است (مانند رأی مورخ

100) Bordeaux - Vintimille

101) Marchandau

Quartier Latin (۱۰۲) محله‌ای در پاریس - م.

نژادگرایی

۱۵ فوریه ۱۹۷۳ دیوان کشور در ماجرای فروش عروسکهای ناباب و تمسخرآمیز در شهر دیتون^{۱۰۳} که روی آنها نوشته بودند «یهودی، قیمت ۲۵۳۰ فرانک»). دعاوی دیگری، چه از جانب اشخاص حقیقی و چه از جانب سازمانهای ضد نژادگرایی، طرح شده، و با سرسختی تمام برای پایان بخشیدن به تبعیضهای نژادی، بخصوص در مورد عرضه کار، دنبال شده است. در میان جنبشهایی که با سماجت، و به نحوی مؤثر، در فرانسه به مبارزه با نژادگرایی برخاسته‌اند از سازمانهایی مانند لیکرا^{۱۰۴} (مجمع بین‌المللی علیه نژادگرایی و ضد سامیگری) که به وسیله برنارلوکاش^{۱۰۵} در سال ۱۹۲۸ پایه گذاری شد و ریاست آن با ژ. پیر بلوخ^{۱۰۶} است و نشریه‌ای به نام «حق زیستن» منتشر می‌کند، و همچنین از سازمان مراپ^{۱۰۷} (جنبش علیه نژادگرایی، علیه ضد سامیگری و برای صلح) که در سال ۱۹۴۹ به وسیله پیرپاراف^{۱۰۸} بنیانگذاری شد و مدیریت آن با لائتون^{۱۰۹} است و نشریه‌ای به نام «حق و آزادی» دارد باید نام ببریم.

در اینجا، باید از سوء قصد نفرت انگیزی که در تاریخ سوم اکتبر سال ۱۹۸۰ علیه کنیسه یهودیان، واقع در کوچه کوپرنیک^{۱۱۰}، صورت گرفت و، درست به حساب روز، چهل سال پس از وضع اساسنامه جهت یهودیان در حکومت ویشی^{۱۱۱} اتفاق افتاد یاد می‌کنیم. این سوء قصد منجر به مرگ چهار نفر، و مجروح شدن بیست نفر شد و تأثیر بسیار عمیق و ناگواری بر جای گذاشت، لیکن عاملان آن هنوز دستگیر نشده‌اند. پس از آن، باید از کشتار کوچۀ روزیه^{۱۱۲} در پاریس (که شش نفر کشته برجای نهاد و در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۸۲ رخ داد)، سپس حادثه بروکسل (چهار نفر مجروح، در ۱۸ سپتامبر همان

103) Dijon 104) L.I.C.R.A 105) Bernard Lecache

106) J.Pierre-Bloch 107) M.R.A.P

108) Pierre Paraf 109) Langevin 110) Copernic

111) Vichy، شهری در فرانسه، همچنین عنوان حکومت ژنرال پتن که در

دوران اشغال فرانسه برقرار بود. -م.

112) Rosiers

سال)، و رویداد کنیسه رم (که منجر به کشته شدن يك كودك دو ساله و مجروح شدن سی و چهار نفر در تاریخ ۱۹ اکتبر شد) یاد کنیم، اما قتل ۲۳ یهودی ترکی که در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۸۶ در کنیسه استانبول روی داد از فجیعترین جنایاتی است که در این زمینه صورت گرفته است.

ارائه فهرست از کشورهایی که نژادگرایی، گاه گاه و بنا بر اوضاع واحوال، در آنها پیش می آید کار بیهوده و خالی از فایده‌ای به نظر می‌رسد، با این حال، بی‌مناسبت نیست، که یادآور شویم:

— در اتحاد جماهیر شوروی مشکلی به نام مسئله یهود موجود است، ولی این مسئله رنگ نژادگرایی به معنای خاص کلمه ندارد، بلکه میراث ضد سامیگری زمانهای گذشته است که اکنون احساسات ضد صهیونیسم^{۱۱۳} جایگزین آن شده است.

— اختلاف اعراب و اسرائیل، بظاهر در درجه نخست، چهره نژادگرایی ندارد. علل سیاسی، دینی، زبانی، جغرافیایی، و تاریخی در این مورد آن قدر زیاد و گوناگون است که نمی‌توان در چند سطر به تشریح و توضیح آنها پرداخت.

— گاهی وقتها انسان از پی بردن به برخی واکنشها دچار سرگیجه می‌شود؛ مثلا اگر گزارشهای آژانسهای مطبوعاتی درست باشند^{۱۱۴}، ژنرال عیدی امین دادا^{۱۱۵}، رئیس جمهوری سابق اوگاندا، زمانی اظهار داشته بود. «هیتلر با سوزانیدن ۶۰۰۰۰۰ یهودی در جریان جنگ جهانی دوم کار درستی را انجام داده است». انسان در برابر این همه ناآگاهی دچار حیرت می‌شود (اگر بخواهیم بیش از این چیزی بگوییم)؛ و اگر نفس امر تأثرآور نبود، این مطلب موضوع خوبی برای خنده و تفریح به دست می‌داد، مردی که هیتلر به

113) Antisionisme

114) رجوع شود به شماره ۱۲ اکتبر ۱۹۷۳، روزنامه‌های فیکارو (Figaro) و لوموند (Lc Monde) چاپ پاریس.

115) Idi Amine Dadq

نظر میمون به او و به هموعانش می‌نگریست از برقراری کوره‌های آدم سوزی جهت انسانهای پست‌تر ستایش می‌کند. همین حالت حیرت‌نازنگامی به انسان دست می‌دهد که نوشته یک روزنامه‌نگار مصری را به این شرح از نظر می‌گذراند: «هینتر در نظرات خود حق‌داشت و کوره‌های آدم سوزی دلیلی برای به‌وجود آمدن داشتند.»^{۱۱۶} این روزنامه‌نگار قطعاً نمی‌انسته است که، از دیدگاه سرکردگان رایش، «سیدی‌های کثیف» دست‌کمی از «جهودهای پست و پلید» نداشتند... پس از بیرون آمدن چاپ اول این کتاب، مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه حیرت‌انگیزی را به تصویب رسانیده است که به موجب آن «صهیونیسم نوعی یا شکلی از نژادگرایی و جدایی نژادی است» (قطعنامه شماره ۳۳۷۹، مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۷۵).^{۱۱۷} دبیرکل سازمان ملل متحد، که در آن موقع آقای کورت‌والدهایم^{۱۱۸} بود، پیرو تصویب این سند اظهار داشت که «کاملاً به‌وخامت اوضاع آگاهی دارد»، و این رأی در تمام دنیا سبب بروز تأثر عمیقی شد. به‌فرض آنکه اقدام سیاسی فوق‌الذکر منظوری جز منزوی ساختن و تنبیه کردن دولت اسرائیل نداشت، چنین به‌نظر می‌رسد که به‌کار بردن واژه‌ها دیگر با تعریف، یا بهتر بگوییم با مفهوم آنها ارتباط چندانی ندارد؛ در واقع، جای شگفتی بسیار است که می‌بینیم به‌بازماندگان یا فرزندان قربانیان بزرگترین کشتار دنیا همان‌ایرادی وارد است که به دژخیمان آنها وارد بود. ارزیابی سیاست دولت اسرائیل، به‌عنوان امپریالیست یا ناسیونالیست، مطلبی است که‌هی‌توان هنگام بحث در باره سیاست هردولتی از آن گفت‌وگو کرد، اما اینکه بگوییم جنبش صهیونیسم، که هنگام ماجرای دریفوس به‌وجود آمد و

(۱۱۶) رجوع شود به شماره ۲۱ اوت ۱۹۷۳ روزنامه لوموند.

(۱۱۷) درست به حساب‌روز، ۲۷ سال پس از رویداد شب بلورین، این قطعنامه با ۷۲ رای موافق، ۲۵ رای مخالف، ۲۲ رای ممتنع، و ۳ غایب به‌تصویب رسید.

نمای‌کنونی نژادگرایی

از راه نژادگرایی ضد‌سامی به تحکیم موقعیت خویش پرداخت خود یک جنبش نژادگراست، مطلب متناقضی است که افکار و عقاید عمومی با آن همراه نیست... یک چنین رأیی (منظور قطعنامه یاد شده در بالاست) نتیجه محسوسی جز آن نخواهد داشت که حس همکاری و همدردی با اسرائیل را در تمام یهودیان پراکنده در دنیا برانگیزد، موضعگیری طرفین را در برابر یکدیگر سرسختانه‌تر کند، و در نتیجه «حل مسئله خاور نزدیک را از جهات مختلف به تأخیر بیندازد». این همان کیفیتی است که اکنون در حال تکوین است، زیرا دولت اسرائیل به‌طور روزافزونی خود را در نقش آن یهودی‌ای می‌بیند که در اروپای نیمه اول قرن بیستم به آن نگریسته می‌شد.

روانشناسی اجتماعی^۱

نکته‌ای که باقی می‌ماند این است که به بررسی کیفیتی پردازیم که می‌توان آن را رفتار نژادگرایانه جاری مردم هم‌عصر خودمان نامید؛ منظور برخوردها و رفتارهای نژادگرایانه‌ای است که اگر نخواهیم بگوییم عادی و متداول است، دست کم می‌توانیم بگوییم تا حد زیادی گسترده و فراگیر می‌باشد، و بخصوص از این جهت حایز اهمیت و توجه است که بر مبنای آنها یک نژادگرایی شدید و مهاجم به نحوی برق‌آسا، مانند دملی که در نتیجه سهل‌انگاری مبدل به فساد خون می‌گردد، رو به نشو و نما می‌گذارد. در اینجا مابه‌گونه‌ای نسبتاً محدود و مختصر به شرح و بسط این مطلب می‌پردازیم که بنابر دو علت است: اول، الزام به رعایت اختصار؛ دوم، و خاصه، برای آنکه این کیفیات مایه تفکر و مطالعاتی بوده‌اند که آثار عالی و مفید و متعددی را به وجود آورده‌اند. تجزیه و تحلیل روند نژادگرایی پای دو نوع از عوامل را به میان می‌کشد؛ برخی از این عوامل ارتباط با روان‌شناسی فرد دارند، و برخی دیگر در چارچوب اجتماعی قرار می‌گیرند.

1) Psychosociologie

۱ - عوامل فردی

آقای آلبرمی در چند اثر ارزنده خویش این تعریف را برای نژادگرایی آورده است: «نژادگرایی عبارت است از ارزش نهادن کلی و مشخص برای تفاوت‌های حقیقی یا تخیلی‌ای که از جانب تهمت‌زننده به سود خود و زیان قربانی عنوان می‌شود تا امتیازها یا ستیزهای خود را توجیه، و از آن تبرا حاصل کند.» به نظر ما، این صورتبندی بیشتر در پی آن است که توضیحی برای حقیقت روان-شناختی یا اخلاقی نژادگرایی ارائه کند تا آنکه برآستی تعریفی برای این پدیده آورده باشد. یک ضرب‌المثل لاتینی می‌گوید: «هرتعریفی خطرناک است.^۲» این به‌جای خود، لیکن، همان‌طور که از نظر علم لغت^۳ «تعریف» عبارت است از ترسیم حدود، ترس ما از آن است که پیشنهاد آقای ممی آن قدر وسعت پیدا کند تا راه و رسم‌هایی در حوزه نژادگرایی قرار گیرد که مفهوم نژاد در آنها هیچ‌جایی نداشته باشد. اگر ما بخواهیم مفاهیم جدید را در ادواری از تاریخ مورد استناد قرار دهیم که در آن ادوار این مفاهیم، برای مردم آن عصر، غیرقابل درک بوده‌اند، در واقع مرتکب نوعی هرج و مرج شده‌ایم. به این جهت، ما ترجیح می‌دهیم به تعریف‌هایی که بیش از تعریف بیان شده در بالا برون‌گرا هستند استناد جوییم.

در عوض، تحلیل آقای ممی برای درک درونی رفتار روانشناختی‌ای که خصوصیت یک نژادگراست بسیار ارزنده و ارجمند است. در واقع، آنچه مبنای اتهام را فراهم می‌آورد این است که ما از پذیرفتن شخص دیگری که ظاهری «متفاوت» با ما دارد سر باز زنیم؛ چه‌گونه می‌توان یک ایرانی بود؟^۴ رویه‌یک نژادگرا این است که ناگزیر این تفاوت را شدت بخشد و افزایش دهد؛ این مطلب چندان

2) Umnis definitio Periculosa 3) Exymologie

۴) احتمالا اشاره‌ای است به کتاب «نامه‌های ایرانی»، اثر موتسکیو؛ نویسنده در این کتاب با آوردن دو نفر ایرانی به نام‌های ربکا و ازبک به

اهمیتی ندارد که تفاوت حقیقی یا تخیلی مهم یا بی‌اهمیت باشد، همین‌که مورد قبول واقع شد و ارزشی بیش از بهای راستین به آن تعلق گرفت، طبیعتاً مورد استفاده نژادگرا قرار خواهد گرفت؛ و هر قدر که این تفاوت زیان‌آورتر و بدنام‌کننده‌تر باشد، به همان نسبت بیشتر به درد مبتکر آن خواهد خورد. همچنین، چنین تفاوتی باید کلیت داشته باشد یعنی آنکه «یک نفر» عرب نیست که کاهل است (چیزی که البته امکانپذیر است)، بلکه «تمام» عربها چنین هستند؛ همچنین «یک نفر» یهودی نیست که خسیس است، بلکه «تمام» یهودیان دارای این خصلت هستند، و به همین ترتیب این نحوه برداشت به هر نژادگرایی اجازه می‌دهد (این چگونگی شناخته شده است) تا عرب یا یهودی مخصوص به خود را همواره در ذهن داشته باشد؛ ضمناً، چنین برداشتی موجب می‌شود تا از دیدگاه خود نژادگرا رفتار و رویه‌اش معقول و منطقی به نظر برسد و به هیچ‌وجه ناراحتی وجدان احساس نکند، زیرا کسانی که جزء نژاد پست‌تر هستند در موقعیت اجتماعی پایینتری نیز قرار گرفته‌اند، و نژادگرا خود را در موضعی قرار می‌دهد که رسیدن به آن آسان باشد، زیرا هرگز نمی‌بینیم که او با قدرتمندتر از خود دست و پنجه نرم کند. این راه و رسم، بیانگر نژادگرایی معروف به «سفید کوچک» است که پاداش خود را از راه همین کوتاه بینی به دست می‌آورد و فرصت آن‌را می‌یابد تا، با مایه‌ای ناچیز، پایگاهی خیالی برای خود بر پا کند. از جهت دیگر، این واقعیت به ما اجازه می‌دهد تا دریابیم به چه علت یک تحلیل روانکاوانه به این نتیجه می‌رسد که این‌گرایش را به شخصیت‌های خودکامه وابسته کند. علت آن این است که این شخصیتها، به سبب عدم اعتماد به خویشتن، معمولاً مردمی ظاهر ساز، پیرو یک قدرت

پاریس آن‌روزگار، از طریق مشاهدات آنها به انتقاد از زندگی هموطنان فرانسوی خود می‌پردازد. در بخشی از کتاب، هنگامی که مردم پاریس آن‌دورا بالباسهای «تفاوت» با خود در خیابان می‌بینند، با تعجب آمیخته، باجهل و نادانی، می‌گویند: «این آتایک ایرانی است. چگونه می‌توان یک ایرانی بود؟ قضیه حیرت‌انگیزی است.» م.

گروهی، و نیازمند به حمایت برونی هستند و ارزش یا اعتبار خویش را در خوار شمردن فرضی دیگران می‌بینند. راه و روش نژادگرایی بیماری خاصی است که کیفیت مشخصه آن را می‌توان به حمل غیر قانونی نشانهای افتخار تشبیه کرد.

۲ - نقش جامعه

۱ - يك كودك، خودبه‌خود و به طور طبیعی، واکنشهای نژادگرایی از خویش نشان نمی‌دهد؛ ولی جای تردید نیست که محیط خانوادگی و تعلیم و تربیت جامعه نقش مهمی در ایجاد، و سپس توسعه این پیشداوری در نهاد وی دارد. يك پسر بچهٔ اروپایی مقیم شمال‌آفریقا، که والدینش او را به سبب نخوابیدن یا دیر خوابیدن شب از «آمدن عرب» می‌ترسانند، بسیار طبیعی است که در سن بلوغ دشمنی توجیه شدنی، و در عین حال ساختگی، در مورد ملتی نشان دهد که يك فرد از آن به عنوان لولو به او شناسانیده‌اند. گفتگوهایی که در محیط خانواده صورت می‌گیرد، از قبیل این عبارت: «این مردم مثل ما نیستند»، یا تو خطاب کردن اهانت‌آمیزی که هنگام سخن گفتن با مردم بومی به کار برده می‌شود، و مسائل بسیاری از این‌گونه که در برخوردهای روزانه پیش می‌آید، بیشتر وقتها کمک به آن می‌کنند تا رفته‌رفته در نهاد كودك احساسات نژادگرایانه به‌وجود بیاید. هر چند محیط زندگی مستعمرات، همان‌طور که آقای ممی آنرا توضیح داده است، به‌طور اخص برای پیدایش احساسات نژادگرایانه مساعد بوده، اما نباید فراموش کرد که جو آموزش و پرورش در پایتخت کشور استعمارگر نیز از اهمیت بسیاری در این زمینه برخوردار بوده است.

۲ - وضع کارگران مهاجر نه تنها در فرانسه، بلکه در بسیاری از کشورهای اروپای غربی نیز نوعی ادامهٔ استعمار به نحو معکوس به‌شمار می‌آید. نیروی کار از کشورهای جنوبی فقیر یا توسعه نیافته، که اکثراً جز جهان سوم محسوب می‌شوند، به صورت سرسام-

آوری به مراکز کار و فعالیت این مناطق از دنیای غرب روی آور هستند. در کشورهای توسعه یافته خدمات و مشاغل دشوار یا کثیف و منگ کننده یا کارهای بدنی خشن، که حتی طبقات پایین اجتماع نیز حاضر به دست زدن به آنها نیستند، روبه افزایش است. در فرانسه، در قرن گذشته حملهای آب، فروشندگان ذغال، خدمتکاران زن، و پاک کنندگان لوله‌های بخاری بیشتر از مردم ساووا، اوورنی، یا برتانی بودند؛ ولی امروز دست کم در شهر پاریس کارهای خدمتکاری بیشتر بر عهده اسپانیاییها و پرتغالیهاست، در صورتی که کارهای سخت بدنی به مردم شمال افریقا و سیاهپوستان واگذار می شود (به منظور عفت کلام، این قبیل کارگران را ۱. اس^۰ یا کارگران متخصص می نامند؛ ولی باید پرسید: «متخصص در چه؟») مگر اینکه رفتگران و پاک کنندگان لجن فاضل آنها را متخصص بنامیم. مهاجران، بجز در بخشهای جنبی، یعنی بخشهایی که کارگران محلی مایل به کار کردن در آنها نیستند، موفق به یافتن کار نمی شوند، و با توجه به اینکه این قبیل کارها بیشتر در مراکز شهری وجود دارد، طبیعتاً مسئله مسکن اولین مشکل بزرگ را برای این گروه از کارگران ایجاد می کند؛ و به دلایل اقتصادی و اجتماعی، این مسئله به طور عملی مبدل به نوعی جدایی نژادی، یعنی پیدایش «حلبی آباد»^۶ می شود. پناه بردن بداین حلبی آبادها، به منظور رهایی هرچه بیشتر از آزار وحشتناک گروهی به نام «فروشندگان خواب» است که مکانهای کثیف و محقر، حتی زیرزمینهای تنگ و تاریک را در مقابل اجاره های گزاف به مدت چند ساعت در روز در اختیار هر هشت یا ده نفر می گذارند...

این واقعیت که انسان یک رنگین پوست یا یک عرب باشد، و

۵) O.S. علامت اختصاری دو واژه *Ouvrier Specialise*، بمعنای کارگر

متخصص است. -م.

۶) Bidonvilles، این واژه در عرف زبان فرانسوی چیزی معادل «حلبی آباد»

است. -م.

این واقعیت که چنین کسی باید شاغل يك کار پست یا ناپایدار بشود، روزبه‌روز پا برجاتر می‌شود، این دو واقعیت بیشتر لازم و ملزوم یکدیگر می‌شوند. این روال مرتباً رو به تحول است و هر روز ضوابط تازه‌ای برای خود پیدا می‌کند. از آن گذشته، کارگران کشور پذیرنده اکثراً از آن بیم دارند که مهاجران در برابر قدرت محلی خود را بیش از اندازه فرمانبردار و خوشخدمت نشان دهند. نباید از نظر دور داشت که این طبقهٔ زحمتکش نوین، که خارجی هستند و بنابراین حق شرکت در انتخابات را ندارند، آنچنان‌که باید مورد توجه و حمایت کسانی که باید بنا بر يك سنت دیرینه از حقوق و منافع آنها دفاع کنند، نیستند؛ البته جز در مواردی که می‌توان از این گروه به عنوان يك ماشین جنگی سیاسی سود جست — و البته در آن هنگام مطلب رنگ دیگری به خود می‌گیرد. به‌همین دلیل اتحادیه‌های کارگری، که همواره مشغول زد و خورد برای کسب امتیازهایی برای طبقه کارگر هستند، چندان نظر خوشی به این گروه از مهاجران ندارند، زیرا اینها خطر آن را دارند که سهم کارگران کشور پذیرنده را کاهش دهند. البته نکته‌ای که به آن اشاره شد آگاهانه و مستقیم به‌مسئلهٔ نژادگرایی مرتبط نمی‌شود، منظور ما صرفاً نمایان ساختن پیچیدگی موضوع است. در زمینهٔ بازار کار، هنگامی که تقاضای کار بیش از عرضهٔ آن است، کارگران مهاجر بیش از دیگران از لطمهٔ بیکاری رنج می‌برند؛ ولی از دیدگاه بسیاری از ناظران این رویداد، به فرض آنکه يك ضمانت اجرای استحقاقی نیز محسوب نشود، يك بیعدالتی نسبی بیش نیست... بدین ترتیب، وضع اجتماعی مهاجر در درجات پایین قرار می‌گیرد و برای بهره‌برداریهای نژاد-گرایان هدف مناسبی فراهم می‌آورد: چهرهٔ گندمگون، زبان متفاوت، مشاغل پست و حقیر و تنگدستی و بینوایی؛ تمام اینها عواملی هستند که به‌وسیلهٔ آنها می‌توان حس تحقیر کسای را جلب کرد که همشان همواره این است تا کسی را پایینتر از خود ببیند. همان‌طور که مثل معروف می‌گوید: «پول نزد پولدار می‌رود»، تحقیر و تلخکامی نیز

همواره متوجه کسانی می‌شود که پیشتر طعم آنها را چشیده‌اند. جامعه‌شناسان بیشتر وقتها توصیه می‌کنند که نسبت مهاجران به مردم یک کشور نباید از اندازه معینی تجاوز کند، و این نسبت را به حدود ده درصد از کل جمعیت محدود کرده‌اند. در سال ۱۹۷۰، در کشور سوئیس شوارتسن‌باخ^۷ دست به ابتکاری زد که شایسته یادآوری است؛ و آن این بود که وی خواستار شد تا تعداد بیگانگان مقیم در آن کشور به یک‌دهم مردم سوئیس الاصل محدود شود؛ ولی این پیشنهاد با اکثریت ضعیفی مورد قبول مردم قرار نگرفت^۸. در تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۷۷، ابتکار دیگری که معروف به «حمایت سوئیس» است، و منظور از آن این بود که نسبت خارجی‌ان مقیم در آن کشور ظرف دو سال از ۱۵٫۳ درصد به ۱۲٫۵ درصد کاهش پیدا کند، نیز با اکثریت ۷۰ درصد از آرای عمومی مردود شد. در همین تاریخ، پیشنهاد دیگری که معطوف به «محدود کردن سالیانه عده کسانی بود که تقاضای اخذ تابعیت سوئیس را داشتند» با اکثریت قاطعی رد شد. باین وصف، آیا می‌توان گفت که روند نژادگرایی مقدر و غیرقابل اجتناب است؟

همان‌طور که یک بیماری حالات مختلفی پیدا می‌کند و درجاتی از شدت و ضعف دارد. نژادگرایی نیز همین کیفیات را به خود می‌گیرد.

شدیدترین وضع این پدیده همان نژادگرایی ستیزه‌جو و ویرانگری است که رژیم نازی آن را به کار می‌برد؛ و آن عبارت از این بود که افراد نژاد مورد بغض را با اعداهای جمعی، به همان شیوه‌ای که پشه‌ها را با مواد حشره‌کش از میان می‌برند، رهسپار دیار نیستی می‌کرد. در این مرحله...

درجه یا مرحله پیش از آن، همان جدایی نژادی است که به

7) Schwarzenbach

۸) این تصمیم، برای‌گیری مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۷۴، تکمیل و تایید شد.

وسیله آن مانعها یا حد فاصلهای قانونی میان افراد نژادهای گوناگون برقرار می‌شود: این نوع نژادگرایی «موجودیت» نژادها را می‌پذیرد، لیکن پایینتر بودن بعضی را نسبت به بعضی دیگر صورت قانونی می‌بخشد. البته چنان نبوده و نیست که این مانعها یا جداسازیها همیشه پایدار بماند؛ وبهترین نمونه آن الغای قوانین نژادی در امریکاست. درجه یا نحوه دیگری از نژادگرایی وجود دارد که در زمره هیچ‌یک از دونوع فوق‌الذکر نیست، ولی با کیفیت مبهمی در برخی از کشورها اعمال می‌شود — هرچند که در این کشورها هیچ نوع مقررات قانونی مبنی بر تمایز نژادی وجود ندارد، یا اینکه در بعضی از آنها حتی مردود هم شناخته شده است. در این کشورها، مبارزه با نژادگرایی ممکن است به صورتهای گوناگون انجام پذیرد: مثلاً، به صورت وضع قانون یا مقررات (که همواره در معرض عدول وانصراف قرار دارند)، یا از طریق شناساندن عمقی و اساسی نظریه‌های نژاد-گرایانه، به نحوی که بیهودگی معنوی این نظریات خود به خود نشان داده شوند — که نه تنها صفت دروغین عملی آنها آشکار، بلکه فقر فکری‌شان نیز نمایان می‌شود. با این حال، در مورد مبارزه با نژاد-گرایی باید مانند هر موضوع دیگری مواظب بود تا به راه مبالغه گام گذاشته نشود. اشخاصی مثل هلد⁹ و دهم¹⁰ بخوبی مواظب این دام زیانبار بوده‌اند. مثلاً یک نفر ضد نژادگرایی، برای این که درست در جهت مقابل گام بردارد، به‌طور اصولی معتقد به این باور می‌شود که سیاهپوستان تیز هوشتر از سفیدپوستان هستند؛ یا اینکه فلان انسان ممکن نیست کامل باشد، برای اینکه عرب است؛ یا اینکه این گفته بکلی نادرست است که بگوییم عربها قتل هستند... کلیت‌گراییهای افراطی، از هر جانی که بروز کند، خطرناک است.

ممکن یا محتمل است که در نهاد هر انسانی احساسات نژاد-گرایانه، به‌صورت خفته، وجود داشته باشد، ولی مهم آن است که این

9) Held

10) Dehem

احساسات بیدار نشود! نژادگرایی راستین شرمساری ندارد؛ همین عبارت متداول، که گفته می‌شود: «من نژادگرا نیستم، اما...» ممکن است به‌گونه‌های مختلف تعبیر و تفسیر شود. خوشایندتر از تمامی آنها این است که کسی که این جمله را بر زبان می‌آورد، با بیان همین عبارت، احساساتی، آشکار می‌سازد که از آن شرم دارد و شهادت آن را ندارد تا آنچه را که برآستی در درون دارد عنوان کند. این خویشنداری، خود، بزرگداشتی است که از حق و فضیلت می‌شود. آقای ممی می‌گوید: «وسوسه نژادگرایی از آن‌وسوسه‌هایی است که کمتر می‌توان در برابر آن استقامت نشان داد.» این سخن گفته يك عالم‌الاهی، یا دست‌کم يك معلم اخلاق، است که تا حدی بیانگر واقعیت موجود است.

اهمیتی که امروز بعضی از مردم، البته به‌نام ضدیت با نژادگرایی، به‌ویژه‌نگری^{۱۱} می‌دهند، باعث شگفتی است. این افراد متوجه آن نیستند که نفس این عمل، یعنی ارج‌گذاشتن بیش از اندازه به تفاوتها یا خصایص، خود عملی است که معنایی جز نژادگرایی ندارد. مهم آن است که مادیگری را محترم بشماریم و تفاوت او را با خویشتن به‌دیدۀ قبول بنگریم. اینکه کسی بخواهد وابستگی خود را به‌جامعه انسانی تنها مبتنی برکیفیات متفاوتی کند که مخالف وحدت آن جامعه می‌شد، در واقع خواهان جمع‌اضداد^{۱۲} با هم شده است. احترام به «سیاهی پوست»، یا آداب و رسوم مردم برتانی، یا ویژه‌نگری مردم جزیره کرس^{۱۳} تنها هنگامی بایکدیگر همراه وهماهنگ می‌شوند که يك سیاهپوست، یا اهل برتانی، یا اهل جزیره کرس همگی طبیعت انسانی مشترك داشته باشند. طرز تفکر عهد باستان، سنت یهودی - مسیحی و فلسفه اشراقیون در اینجا به يك نتیجه می‌رسند: انساندوستی؛ همان انساندوستی‌ای که در نیمه دوم قرن بیستم به‌گونه‌ای بس شگفت‌انگیز مورد حمله وتجاوز قرار گرفته

11) Particularisme

12) Paradoxe

13) Corse

نژادگرایی

است. حکومت بیروح علم و صنعت، که در روزگار ما آدمیان را به دیده مورچگان می‌نگرد، چندان کمتر از نژادگرایی هیتلری او را مورد تحقیر قرار نداده است. اگر همه چیز مجاز بود، اگر خوب و بدی وجود نداشت، پس به نام چه چیز در برابر وسوسه نژادگرایی ممکن بود مقاومت کرد؟

□

